

کتاب راهنمای رزم آرنور

ناشر مجاز و معتمد پائولو کوئلیو.
Paulo Coelho's Authorized Version.

کتاب راهنمای رزم آور نور

پائولو کوئلیو
ترجمه‌ی آرش حجازی



انتشارات کاروان

www.caravan.ir

کولئو، پائولو، ۱۹۴۷-
Coelho, Paulo
کتاب راهنمای رزم آور نور / پائولو کولئو؛
برگردان آرش حجازی. - تهران: کاروان، ۱۳۸۳.
۱۴۷ ص.
ISBN 978-964-7033-86-2

فهرستویسی بر اساس اطلاعات فیبا.
عنوان اصلی:
O Manual do guerreiro da luz,
c1997.

کتاب حاضر نخستین بار تحت عنوان "رساله دلاور
اشراق" با ترجمه محمود سلطانیه توسط جامی در سال
۱۳۷۷ چاپ شده است.

۱. راه و رسم زندگی. الف. حجازی، آرش،
۱۳۴۹. مترجم. ب. عنوان. ج. عنوان: رساله دلاور
اشراق.

۱۳۱

BJ۱۵۹۵/ک۹

۱۳۸۳

۸۳-۵۸۸۴م

کتابخانه ملی ایران

(c) 1997 by Paulo Coelho

<<This edition was published by arrangements
with Sant Jordi Asociados, Barcelona, SPAIN.
Authorised by Paulo Coelho >>

All Rights Reserved

Printed in Islamic Republic of Iran

www.paulocoelho.com.br



انتشارات کاروان

کتاب راهنمای رزم آور نور
پاتولو کونلیو
قطعات

O Manual Do Guerreiro da Luz
Paulo Coelho

مترجم آرش حجازی
چاپ چهارم ۱۳۸۶
صفحه آرایبی آتلیه کاروان
طراحی جلد آتلیه کاروان
لیتوگرافی موعود
چاپ کانون چاپ
تیراژ ۳۰۰۰ تومان
۲۴۰۰ تومان

تمام حقوق محفوظ است. هیچ بخشی از این کتاب، بدون اجازه‌ی مکتوب ناشر، قابل تکثیر یا تولید مجدد به هیچ شکلی، از جمله چاپ، فتوکپی، انتشار الکترونیکی، فیلم و صدا نیست. این اثر تحت پوشش قانون حمایت از مؤلفان و مصنفان ایران قرار دارد.

ISBN: 978-964-7033-86-2

مرکز پخش: کاروان - ۸۸۰۰۷۴۲۱
تهران - صندوق پستی ۱۸۶-۱۴۱۴۵

email: info@caravan.ir
website: www.caravan.ir

مریم مقدس که بی‌گناه بار برداشتی،
شفاعت کن ما را که به درگاهت آمده‌ایم.
آمین.

شاگردی مافوق مولایش نیست، لیک هر آن‌کو به
کمال رسد، هم‌چون استاد خویش باشد.
انجیل لوقا، باب ۶، آیه ۴۰

درآمد

بانو گفت: «در ساحل شرقی دهکده، جزیره‌ای است، و در آن معبدی با ناقوس‌های فراوان است.»
پسرک نگاه کرد. زن لباس‌های عجیبی پوشیده بود، با حجابی بر سرش. هرگز او را ندیده بود.
بانو پرسید: «می‌شناسی‌اش؟ برو آن جا، و دیده‌ات را برایم بازگو.»

پسرک، مسحور زیبایی زن، به آن جا رفت و نشست و به افق خیره شد، اما چیزی جز آسمان آبی و اقیانوس مآنوس ندید.

مأیوس نزد ماهی‌گیران دهکده‌ی همسایه رفت و از آنان درباره‌ی جزیره‌ای پرسید که معبدی در آن بود.
ماهی‌گیر پیری گفت: «آه، مدت‌ها پیش، زمانی که اجدادم این جا زندگی می‌کردند، آن جا بود. زمین لرزه‌ای جزیره را به اعماق دریا برد. اما با این که دیگر جزیره را نمی‌بینیم، هنوز، موقع تلاطم دریا، صدای ناقوس‌های معبد را می‌شنویم.»

پسرک به ساحل بازگشت و سعی کرد صدای ناقوس‌ها را بشنود. تمام غروب را همان جا گذراند، اما فقط هیاهوی امواج و غریو مرغان دریایی را شنید.

شب هنگام پدر و مادرش دنبالش آمدند. صبح روز بعد، به ساحل بازگشت؛ باورش نمی‌شد که زنی چنان زیبا

دروغ گفته باشد. اگر روزی بازمی گشت، پسرک می توانست بگوید جزیره را ندیده، اما صدای ناقوس های معبد را در اثر برخورد امواج شنیده است.

ماه ها گذشت؛ زن برنگشت و پسرک او را از یاد برد؛ اما یقین داشت که باید ثروت ها و گنج های معبد غرق شده را بیابد. اگر صدای ناقوس ها را می شنید، جای معبد را می فهمید و می توانست گنج نهفته در آن را به چنگ بیاورد. دیگر علاقه ای به مدرسه و دوستانش نداشت. پسرکان دیگر مسخره اش می کردند و می گفتند: «دیگر مثل ما نیست، ترجیح می دهد به دریا خیره شود، می ترسد موقع بازی به ما ببازد.»

همه با دیدن پسرکی که بر شن های ساحل نشسته بود، می خندیدند.

با این که پسرک صدای ناقوس های قدیمی معبد را نمی شنید، چیزهای زیادی آموخت. کم کم پی برد که دیگر با شنیدن غرش موج ها، حواسش پرت نمی شود. کمی بعد به غریب مرغان دریایی هم خو کرد، و به وزوز زنبورها و بادی که در میان شاخ و برگ نخل ها می وزید.

شش ماه بعد از نخستین گفت و گو با آن زن، دیگر هیچ صدایی حواس او را پرت نمی کرد، هر چند هنوز صدای ناقوس ها را نمی شنید.

ماهی گیران دیگر می گفتند: «ما صدایش را می شنویم!» اما پسرک نمی شنید.

اما کمی بعد، رفتار ماهی گیران هم تغییر کرد. - «زیادی دغدغه ی شنیدن صدای ناقوس های غرق شده را داری. فراموش کن، برو با دوست هایت بازی کن. شاید فقط ماهی گیرها می توانند صدایش را بشنوند.» نزدیک یک سال بعد، پسرک فکر کرد: «شاید این ها راست می گویند. بهتر است صبر کنم تا بزرگ شوم، بعد ماهی گیر می شوم و هر روز صبح به ساحل می آیم، عاشق این ساحل شده ام.» و نیز اندیشید: «شاید تمامش فقط افسانه ای بود. شاید زلزله ناقوس ها را شکسته و دیگر هرگز نمی نوازند.»

آن روز عصر، تصمیم گرفت به خانه برگردد.

برای وداع به اقیانوس نزدیک شد. بار دیگر غرق تماشای طبیعت شد، و از آن جا که دیگر نگران شنیدن صدای ناقوس ها نبود، توانست به آواز مرغان دریایی و هیاهوی دریا و وزش باد در میان نخل ها، لبخند بزند. از دور صدای بازی دوستانش را شنید، و شاد شد که به زودی نزد دوستان دوران کودکی اش بازمی گردد. راضی بود، و به شیوه ای که فقط یک پسر بچه می تواند - به خاطر زنده بودنش سپاس گزار بود. مطمئن بود وقتش را هدر نداده، چرا که تماشای طبیعت و گرمی داشتن آن را آموخته بود.

بعد، وقتی صدای دریا، مرغان دریایی، وزش باد در میان نخل ها و سر و صدای بازی دوستانش را شنید، صدای اولین ناقوس را هم شنید.

و بعد صدایی دیگر.
و یکی دیگر، تا این که تمام ناقوس‌های معبد مغروق،
برای شادی او به صدا در آمد.

سال‌ها بعد، وقتی مردی شده بود، به آن دهکده و ساحل
دوران کودکی بازگشت. قصد نداشت گنجی در اعماق دریا
پیدا کند؛ شاید تمامش خیالات بود و هرگز در غروبی
فراموش شده از دوران کودکی، صدای ناقوس‌های معبد
مغروق را نشنیده بود. اما باز تصمیم گرفت کمی آن جا بماند
تا غرش باد و نغمه‌ی پرنده‌ها را بشنود. اما زبانش از حیرت
بند آمد. روی شن‌ها، همان زنی نشسته بود که برایش از
جزیره و معبد گفته بود.

پرسید: «این جا چه می‌کنید؟»

زن پاسخ داد: «منتظر تو بودم.»

دید که زن، با وجود گذشت سال‌ها، هیچ تغییری نکرده
و حجایی که موهایش را پنهان می‌کرد، در اثر گذشت زمان،
هیچ فرسوده نشده است.

زن دفترچه‌ی آبی رنگی با برگ‌های سفید به او داد:
«بنویس: رزم‌آور نور به چشم‌های کودک می‌نگرد. این
چشم‌ها می‌تواند جهان فارغ از تلخیدگی را ببیند. رزم‌آور
نور، هرگاه بخواهد سزاواری شخصی را به اعتماد خود
بسند، با چشم‌های یک کودک به او می‌نگرد.»

- «رزم‌آور نور کیست؟»

زن با لبخند پاسخ داد: «او را می‌شناسی. کسی است که
معجزه‌ی زندگی را می‌فهمد، می‌تواند به خاطر باور خویش
تا پایان بجنگد، و آن‌گاه، بشنود صدای ناقوس‌هایی را که
دریا در سینه‌ی خویش می‌نوازد.»

او هرگز خود را رزم‌آور نور ندانسته بود، و زن افکارش
را خواند.

- «همه می‌توانند چنین باشند. و هیچ کس خود را
رزم‌آور نور نمی‌داند، هرچند رزم‌آور است.»
پسرک به صفحات دفترچه نگریست. زن باز لبخند زد
و گفت:

- «درباره‌ی رزم‌آور بنویس.»

.....

رزم‌آور نور هرگز سپاس‌مندی را از یاد نمی‌برد. هنگام نبرد، فرشتگان یاری‌اش می‌رسانند؛ نیروهای آسمانی هرچیز را بر جای خود می‌نهند، و او را اذن می‌دهند تا بهترین خویش را عرضه دارد.

یاران می‌گویند: «بخت با تو چه یار است!» و رزم‌آور گاه بسیار فراتر از ظرفیت خویش به دست می‌آورد.

پس، شامگاه به زانو در می‌آید و ردایی را می‌ستاید که پیرامون او، پشتیبان اوست.

لیک، سپاس‌مندی او، تنها به جهان روح بسنده نیست؛ او هرگز یاران را از یاد نمی‌برد، چرا که در میدان نبرد، خون آنان با خون او می‌آمیزد.

رزم‌آور، نیاز ندارد یاری دیگران را به یادش آورند؛ او خود به یاد دارد، و در پادافره خویش با دیگران سهیم می‌شود.

.....

.....

تمامی راه‌های جهان به قلب رزم‌آور ختم شود؛ رزم‌آور، بدون درنگ، در رود شوریدگی جاری در سراسر زندگی‌اش، شیرجه می‌رود.

رزم‌آور می‌داند در گزینش خواسته‌اش آزاد است؛ شجاعانه، مستقل، و گاه اندکی با جنون، تصمیم می‌گیرد. هوس‌های خویش را قدر می‌نهد و لذت‌های پرشور خویش را. می‌داند نیازی به پس زدن شوق فتح نیست، که فتح بخشی از زندگی است و مایه‌ی شادی هر آن کس که در آن حضور دارد.

لیک هرگز چشم‌انداز امور پایدار را نادیده نمی‌گیرد، و نیز پیوندهایی را که کهنگی زمان پدید آورده و استحکام بخشیده است.

رزم‌آور گذرا را از ماندگار تشخیص می‌دهد.

.....

.....
 رزم‌آور نور تنها به نیروی خویش بسنده نمی‌کند، پس، از نیروی
 هم‌آورد نیز بهره می‌جوید.

تنها سلاحش در آغاز نبرد، شیفتگی است و فنونی
 که آموخته است. هر چه نبرد اوج می‌گیرد، بیش‌تر پی
 می‌برد که برای پیروزی، شیفتگی و آموزش کافی نیست:
 او را تجربه باید.

پس دل خویش به روی کیهان می‌گشاید، و از خدا
 الهام می‌خواهد، تا هر ضربه‌ی دشمن، برای او درسی از
 دفاع باشد.

یاران می‌گویند: «چه موهوم‌پرست! برای نیایش،
 از جنگ دست کشیده، و او فنون هم‌آوردش را
 قدر می‌نهد!»

رزم‌آور نور در برابر این نکوهش‌ها خاموش است.
 می‌داند بی‌قدرت الهام و تجربه، تمام آموخته‌هایش
 بی‌ثمر است.

.....

.....
 رزم‌آور نور هرگز دام نمی‌گذارد؛ لیک راه فریفتن هم‌آوردش
 را می‌داند.

هرچند در اضطراب، باز برای رسیدن به هدف،
 تدابیر جنگی را به کار می‌گیرد. به دشمن می‌باوراند
 که شتاب ندارد. آن‌گاه که باید از راست بتازد،
 نیروهای خویش را به چپ می‌راند. اگر قصد دارد حمله
 را بی‌درنگ آغاز کند، وانمود می‌کند خسته است و
 آماده‌ی خواب.

یاران می‌گویند: «او شیفتگی‌اش را از دست
 داده است.»

لیک او خاموش است، زیرا یاران تدابیر جنگی او
 را نمی‌دانند.

رزم‌آور نور از خواسته‌ی خویش آگاه است و
 بی‌نیاز از توجیه اعمالش.

.....

خردمندی چینی از تدبیر رزم آور نور چنین می‌گوید:

«چنان کن تا دشمن گمان برد که از تازش به تو، بهره‌ای نخواهد برد. چنین کن تا شور و شوقش را نابود کنی.»

«اگر دشمن را از خود نیرومندتر یافتی، شرم مکن تا به تدبیر، از میدان نبرد پای پس کشی؛ آن یک نبرد به تنهایی مهم نیست، مهم فرجام جنگ است.»

«اگر به کفایت نیرومندی، باز شرم مکن از آن که خود را ضعیف نمایی، چنین کن تا دشمن حزم خویش از کف دهد و پیش از موعد بر تو بتازد.»

«کلید پیروزی در رزم، غافلگیری دشمن است.»

رزم آور نور به خود می‌گوید: «حیرتا! آدمیان بسیاری را می‌شناسم که در نخستین مجال، بدترین وجه خویش را می‌نمایانند. نیروی درون خویش را در پس خشونت نهفته می‌دارند، خود را بی‌نیاز می‌نمایند تا هراس خویش را از تنهایی بیپوشانند، لیک فضایل خویش را در گوش چهار باد عالم اعلام می‌کنند.»

رزم آور این پیام را در آشنایان بسیاری، زن و مرد، می‌خواند. هرگز فریفته‌ی ظاهر نمی‌شود و اگر بکوشند مسحورش کنند، خاموش می‌ماند. لیک این فرصت را برای تصحیح نقص‌های خود به کار می‌برد، چرا که این مردم، همواره آینه‌ای سزاوارند.

رزم آور از هر فرصتی بهره می‌جوید برای تربیت خویشتن.

رزم‌آور نور، گاه با محبوب خویش می‌جنگد.

توفان‌های هستی هرگز پیروز نخواهد شد بر کسی
که دوستانش را نگاه می‌دارد؛ او توان غلبه بر دشواری‌ها
و پیش‌روی را دارد.

اما باز، بارها احساس می‌کند آنانی که هنر شمشیر
را از او آموخته‌اند، او را به مبارزه می‌طلبند. شاگردانش
او را به هم‌وردی می‌شورانند.

و رزم‌آور، ظرفیت خویش را می‌نماید: با ضربه‌ای
چند، سلاح شاگردان را به زمین می‌افکند و هماهنگی به
محفل باز می‌گردد.

ره‌گذری می‌پرسد: «حال که بر آنان چنین برتری،
چرا چنین می‌کنی؟»

رزم‌آور پاسخ می‌دهد: «آن‌گاه که مرا به هم‌وردی
می‌خوانند، خواسته‌شان گفت و گو با من است، و بدین
گونه، گفت و گو را دوام می‌بخشم.»

رزم‌آور نور، پیش از آغاز نبردی خطیر، از خویش می‌پرسد:
«توانایی من تا کجا پیش رفته؟»

می‌داند نبردهای گذشته، همواره چیزی به او
آموخته است. اما باز، بسیاری از این آموزه‌ها، او را به
رنجی بیش از نیاز واداشته است. بارها وقت خویش را
در نبرد به خاطر دروغی تلف کرده، و بارها رنج کسانی
را کشیده که سزاوار عشق او نبوده‌اند.

پیروزمندان خطایی را دوبار مرتکب نمی‌شوند.
پس، رزم‌آور دل خویش را برای چیزی به خطر
می‌اندازد که سزاوارش باشد.

.....

رزم‌آور نور، به این آموزه‌ی یی‌چینگ احترام می‌گذارد: «ثبات قدم مفید فایده است.»

می‌داند پایداری همان خیره‌سری نیست. گاه نبرد بیش از حد به درازا می‌کشد، نیرویش را می‌فرساید و شیفتگی‌اش را تحلیل می‌برد.

آن‌گاه رزم‌آور می‌اندیشد: «جنگ که به درازا بکشد، پیروزی را نیز نابود می‌کند.»

آن‌گاه از میدان نبرد پا پس می‌کشد و بر خود آتش‌بسی روا می‌دارد. در همت خویش پایدار می‌ماند، لیک برای تازشی تازه، منتظر لحظه‌ی درخور می‌ماند.

رزم‌آور همواره به میدان نبرد باز می‌گردد. اما نه از سر وسواس، که از آگاهی به دگرگونی زمانه.

.....

.....

رزم‌آور نور می‌داند که برخی لحظات، تکرار می‌شود.

بارها خود را رویاروی مشکلات و موقعیت‌هایی می‌بیند که پیش‌تر دیده؛ اندوهگین می‌شود، خود را از پیش‌روی در زندگی ناتوان می‌انگارد، چرا که لحظه‌های دشوار، باز رخ می‌نماید.

در دل خویش شکوه می‌کند: «پیش‌تر این را از سر گذرانده‌ام!»

و دل او پاسخ می‌دهد: «همانا پیش‌تر از سر گذرانده‌ای، اما هرگز بر آن فایق نیامده‌ای.»

رزم‌آور آن‌گاه در می‌یابد که تجربه‌های مکرر، فرجامی یگانه دارد: آن چه را نمی‌خواهد بیاموزد، به او می‌آموزد.

.....

.....
 رزم‌آور نور همواره به عرف پایبند نیست.

شاید برقصد در راه رفتن بر سرِ کار، شاید خیره شود به دیدگان یک بیگانه، شاید از عشق بگوید در نخستین دیدار، شاید به دفاع از باوری برخیزد که نابخردانه می‌نماید. رزم‌آوران نور، چنین روزهایی را بر خود روا می‌دارند.

نمی‌هراسد از اشک ریختن بر دردهای کهنه، نیز نمی‌ترسد از شادی بر یافته‌های تازه. اگر لحظه‌ی مناسب را تشخیص دهد، همه‌چیز را کنار می‌گذارد و سوی ماجرای رؤیایی خویش به راه می‌افتد. آن‌گاه که احساس کند به حریم پایداری خویش رسیده است، میدان نبرد را ترک می‌گوید، و از جنون نامنتظره‌ی خویش، احساس گناه نمی‌کند.

رزم‌آور روزگار خویش را هدر نمی‌دهد به تلاش برای عرضه‌ی نقشی که دیگران برایش برگزیده‌اند.

.....
 رزم‌آوران نور، درخشش دیدگان خویش را حفظ می‌کنند.

دنیایی‌اند، بخشی از زندگی دیگران‌اند، و سفر خویش را بدون کشکول و پاپوش می‌آغازند. بارها می‌ترسند، همواره درست عمل نمی‌کنند.

برای چیزهای بیهوده رنج می‌برند، گاه کرداری پست از آنان سر می‌زند، گاه خود را از بالیدن ناتوان می‌یابند. اغلب خود را سزاوار برکت یا معجزه‌ای نمی‌دانند.

همیشه به کاری که انجام می‌دهند، ایمان ندارند. شب‌های بسیار در نور شمع بیدار می‌مانند، و گمان می‌کنند زندگی‌شان معنایی ندارد.

برای همین رزم‌آور نورند، چون اشتباه می‌کنند، چون تردید می‌کنند، چون دلیلی می‌جویند... و بی‌تردید آن را خواهند یافت.

رزم‌آور نور نمی‌ترسد که دیوانه بنماید.

در تنهایی با صدای بلند سخن می‌گوید. کسی به او
آموخته که این بهترین راه برای سخن‌گفتن با فرشتگان
است، و او برای این دیدار خطر می‌کند.

در آغاز دشوار است. می‌اندیشد حرفی ندارد و تنها
محملاتی را تکرار می‌کند. اما باز پای می‌فشارد. هر روز
با قلبش سخن می‌گوید. چیزهایی می‌گوید که خود موافق
آن‌ها نیست، چرند می‌گوید.

روزی تغییری در آوایش می‌یابد. و پی می‌برد که به
سوی خردی عظیم‌تر راه گشوده است.

رزم‌آور دیوانه می‌نماید، لیک این نقابی
بیش نیست.

شاعر می‌گوید: «رزم‌آور نور دشمن خویش را برمی‌گزیند»

او از توانایی خویش آگاه است؛ نیاز ندارد
پیوسته از قدرت و فضایل خویش بگوید. اما باز،
همواره به شخصی می‌ماند که می‌خواهد برتری خویش
را ثابت کند.

رزم‌آور بهتر یا بدتری ندارد؛ هرکس استعداد لازم
برای پیمودن راه خویش را دارد.

اما برخی اصرار می‌کنند، تحریک می‌کنند، توهین
می‌کنند، برای آزردن او همه کار می‌کنند. آن‌گاه قلب او
می‌گوید: «نپذیر این اهانت‌ها را، که توانایی تو را
نمی‌افزاید. بی‌هوده فرسوده نشو.»

رزم‌آور نور زمانش را با شنیدن تحریکات هدر
نمی‌دهد؛ او سرنوشتی دارد که باید آن را تحقق بخشد.

رزم‌آور نور این گفته‌ی جان‌بنیان را همواره به یاد دارد:

«هرچند گذشتم از آنچه بر سرم گذشت، لیک
پشیمان نیستم از سختی‌هایی که بر من گذشت، چرا که
همان رهنمون شد مرا بدان جا که می‌خواستم. اینک،
داشته‌ام تنها همین شمشیر است، و تسلیمش می‌کنم به
هر آن‌که می‌خواهد زیارت خویش را پی‌گیرد. زخم و
داغ‌های نبرد را بر خود دارم؛ که گواهی‌اند بر آنچه
زیسته‌ام، و غنایمی که در پیروزی یافته‌ام.
«همین زخم و داغ‌های دل‌بند، دروازه‌های فردوس را
بر من می‌گشایند. زمانی زندگی خویش را به شنیدن
دستاوردهای عظیم گذرانده‌ام. زمانی دیگر، تنها به خاطر
نیاز به زندگی، زیسته‌ام. لیک اکنون می‌زیم، زیرا
رزم‌آورم، زیرا می‌خواهم روزی در رکاب همویی باشم
که به خاطرش چنین رزمیده‌ام.»

رزم‌آور نور، در آغاز عزیمت، راه را بازمی‌شناسد.

هر سنگ، هر خَم، خوشامدش می‌گوید. با کوه‌ها و
رودها یگانه می‌شود، اندکی از روح خویش را در هر
گیاه، جانور و پرنده‌ی کشت‌زار می‌یابد.
آن‌گاه، یاری و نشانه‌های خدا را می‌پذیرد. می‌خواهد
افسانه‌ی شخصی‌اش او را در مسیر رسالتی براند که
زندگی برای او در نظر دارد.
گاه شب‌ها بیتوته‌گاهی ندارد، گاه بی‌خواب است.
می‌اندیشد: «این بخشی از بازی است. خود این راه را
پی گرفته‌ام.»
تمام اقتدار او در همین جمله است. او راهی را
برگزیده که بدین جا رسیده، دلیلی برای شکوه ندارد.

.....
 زین پس تا چندین قرن، کیهان به یاری رزم‌آوران
 نور برمی‌خیزد تا صاحبان باورهای پیش‌پذیرفته
 را برانند.

نیروی زمین باید تازه شود.

باورهای تازه نیازمند فضا است.

جسم و جان، نیازمند نبردهای تازه است.

آینده بر در ما می‌کوبد، و تمامی باورها، جز

باورهای پیش‌پذیرفته، فرصت ظهور خواهد داشت.

آن‌چه مهم است، می‌ماند؛ آن‌چه بی‌فایده است،

ناپدید می‌شود. اما رزم‌آور، داور رؤیاهای دیگران

نیست، و زمان خویش را به نقد تصمیم‌های دیگران

هدر نمی‌دهد.

برای ایمان به راه خویش، لازم نیست ثابت کنیم راه

دیگران نادرست است.

.....

.....
 رزم‌آور نور، با حزم و دقت بسیار، موضعی را که باید فتح
 کند، می‌سنجد.

هرچند هدفش دشوار باشد، همواره راهی برای گذر

از موانع هست. او راه‌های گوناگون را برای رسیدن به

هدف می‌سنجد، شمشیرش را تیز می‌کند، و برای ورود

به نبرد، می‌کوشد قلبش را سرشار از استواری کند.

اما همچنان که پیش می‌رود، به سختی‌هایی می‌رسد

که به آن‌ها نیندیشیده است.

اگر در انتظار لحظه‌ی آرمانی بماند، هرگز از جای

نخواهد جنبید؛ برای برداشتن گام دیگر، اندکی جنون

بایسته است.

رزم‌آور اندکی جنون به کار می‌گیرد. زیرا در جنگ

و در عشق، نمی‌توان همه را پیش‌بینی کرد.

.....

.....
 رزم‌آور نور نقایص خویش را می‌شناسد، و فضایل خویش
 را نیز.

برخی یاران مدام شکوه دارند: «بخت دیگران
 بیش‌تر از ماست.»

شاید حق با آنان است؛ لیک رزم‌آور فلج را بر خود
 روا نمی‌دارد. می‌کوشد فضایل خویش را بیش‌تر ارج نهد.
 می‌داند نیروی غزال در چابکی پاهایش است. مرغ
 دریایی نیرومند است، چرا که موقع شکار می‌تواند
 مکان ماهی را به دقت تشخیص دهد. او آموخته که ببر
 از گفتار نمی‌ترسد، زیرا از نیروی خویش آگاه است.

پس می‌سنجد آنچه را که می‌تواند بر آن حساب
 کند، و همواره ابزار خویش را نظاره می‌کند، که سه چیز
 است: ایمان، امید و عشق.

اگر این سه بر جای باشند، در پیش‌رفتن
 درنگ نمی‌کند.

.....

.....
 رزم‌آور نور می‌داند که هیچ‌کس احمق نیست و زندگی بر همگان
 آموزگار است، هرچند زمان لازم است.

او بهترین خویش را می‌بخشد و از دیگران انتظار
 بهترین‌شان را دارد. افزون بر آن، با رادمردی می‌کوشد
 ظرفیت‌های دیگران را به آنان بنمایاند.

برخی یاران می‌گویند: «مردم چه ناسپاسند!»
 رزم‌آور از این گفته‌ها نمی‌لرزد. و همچنان به
 تشویق دیگران برمی‌خیزد، زیرا این روشی برای تشویق
 خویشان است.

.....

هر رزم‌آور نور، پیش از این از ورود به نبرد ترسیده.

هر رزم‌آور نور، پیش از این خیانت و دروغ دیده.

هر رزم‌آور نور، پیش از این ایمانش را به آینده از دست داده.

هر رزم‌آور نور، پیش از این به راهی گام گذاشته که راه او نبوده.

هر رزم‌آور نور، پیش از این به خاطر مسایل بی‌اهمیت رنج کشیده.

هر رزم‌آور نور، پیش از این شک کرده که رزم‌آور نور نیست.

هر رزم‌آور نور، پیش از این در اجرای تعهدات روح خویش شکست خورده.

هر رزم‌آور نور، پیش از این گفته آری، حال آن که مقصود وی نه بوده.

هر رزم‌آور نور، پیش از این رنجانده کسی را که دوستش داشته.

برای همین رزم‌آور نور است؛ همه‌ی این‌ها را تاب آورده، اما امیدش را به بهروزی از دست نداده است.

رزم‌آور، همواره به گفته‌های گهرگستران کهن گوش می‌سپرد.

تی.اچ. هاکسلی چنین می‌گوید:

«عواقب کردار ما، هراسی است برای جیونان، و پرتو نوری برای خردمندان.

«جهان صفحه‌ی شترنج است، مهره‌هایش کردار

روزانه‌ی ما؛ و قانونش آیین بزرگ طبیعت. نمی‌توان

بازی‌گر آن سوی صفحه را دید، لیک می‌دانیم او دادگر

است و راست‌گوی و بردبار.»

رزم‌آور این چالش را می‌پذیرد. می‌داند خداوند بر

آنانی که دوست می‌دارد، خطایی را نمی‌بخشد، و روا

نمی‌دارد که برگزیدگانش، قواعد بازی را نادیده بگیرند.

.....

رزم‌آور نور تصمیم خویش را به تأخیر نمی‌اندازد.

پیش از عمل، به کفاف تأمل می‌کند؛ آموزه‌ها، مسؤولیت، و وظیفه‌اش را در جایگاه استاد می‌سنجد. وقار خویش را حفظ می‌کند و هر گام را همچون مهم‌ترین گام، می‌سنجد.

لیک آن‌گاه که تصمیم می‌گیرد، پیش می‌رود: دیگر تردیدی بر انتخاب خویش ندارد، و اگر شرایط با پیش‌بینی او ناسازگار است، راهش را تغییر نمی‌دهد.

اگر تصمیمش درست باشد، در نبرد پیروز می‌شود، هرچند بیش از انتظار به درازا بکشد. اگر اشتباه باشد، شکست می‌خورد و باید از نو بیاغازد، اما خردمندتر خواهد بود.

هرچه باشد، رزم‌آور نور، هرگاه آغاز کند، تا پایان پیش می‌رود.

.....

.....

رزم‌آور نور می‌داند بهترین استادان، هم‌زمان نبرند.

اندرز خواستن خطرناک است و اندرز دادن خطرناک‌تر. آن‌گاه که نیازمند یاری است، می‌کوشد ببیند دوستانش چه‌گونه مشکلات خود را حل می‌کنند... یا نمی‌کنند.

اگر الهام می‌جوید، پیام فرشته‌ی نگهبانش را بر لبان یارانش می‌خواند.

آن‌گاه که خسته و تنهاست، رؤیای زنان و مردان دوردست را نمی‌پروراند، به جست و جوی کسی در کنار خویش برمی‌خیزد، و با لذت و بی‌احساس‌گناه، در رنج و نیاز به محبت، با او سهیم می‌شود.

رزم‌آور می‌داند دورترین ستاره‌ی کیهان، خود را با آنچه پیرامون خود اوست تجلی می‌بخشد.

.....

.....

رزم‌آور نور دنیای خود را با عزیزانش سهیم می‌شود.
 آن‌ها را وامی‌دارد انجام دهند آن‌چه را که دوست
 دارند اما شهادتشان را ندارند؛ پس آنگاه دشمن با دو
 کتیبه در دست ظاهر می‌شود.
 بر یکی نوشته: «به خود بیش‌تر بیندیش. برکات را
 برای خود نگاه دار، وگرنه همه را از دست می‌دهی.»
 بر دیگری می‌خواند: «تو که‌ای تا به دیگران یاری
 کنی؟ نمی‌بینی نقص‌های خود را؟»
 رزم‌آور می‌داند نقص‌هایی دارد. اما می‌داند نمی‌تواند
 تنها و دور از یارانش رشد کند.
 پس دو کتیبه را بر زمین می‌اندازد، هرچند می‌داند
 حقیقتی در خود نهفته دارد. کتیبه‌ها خاک می‌شود، و
 رزم‌آور همچنان نزدیکانش را الهام می‌بخشد.

.....

.....

لائوتسوی خردمند، از سلوک رزم‌آور نور چنین می‌گوید:
 «راه، یعنی احترام به هر آن چه خُرد و ظریف است.
 همواره لحظه‌ی مناسب را برای عمل بشناس.
 «هرچند پیش از این بارها پیکان افکنده‌ای، باز
 دقت کن چه‌گونه پیکان را در کمان می‌گذاری، و چه‌گونه
 زه را می‌کشی.
 «نوآموزی آگاه بر نیازهای خویش، بسیار
 هوشمندتر است از خردمندی آشفته‌حواس.
 «بخت یعنی اندوختن عشق، و بدبختی یعنی انباشتن
 نفرت. آن‌که دروازه‌ی مشکلات را نشناسد، روزی آن را
 باز می‌گذارد تا فاجعه به درون آید.
 «نبرد همان ستیز نیست.»

.....

رزم‌آور نور مراقبه می‌کند.

در خیمه‌ی خویش، در مکانی آرام می‌گیرد و خود را تسلیم فروغ ایزدی می‌کند. به چیزی نمی‌اندیشد؛ خود را از جست جوی لذت و چالش‌ها و مکاشفه‌ها رها می‌کند، و می‌گذارد استعدادها و توانایی‌هایش رخ نمایند. هرچند همان دم آن را درک نمی‌کند، لیک این استعدادها و توانایی‌ها مراقب زندگی اویند و بر اعمال کوچک روزانه‌اش اثر می‌گذارند.

رزم‌آور، هنگام مراقبه، خود نیست، اخگری است از روح جهان. این لحظات است که درک رسالتش را بر او روا می‌دارد، و عمل موافق با آن را. رزم‌آور نور می‌داند در سکوت قلبش، نظمی است که او را رهنمون خواهد شد.

هریگل به استاد ذن می‌گوید: «وقتی کمان را می‌کشم، لحظه‌ای می‌رسد که احساس می‌کنم اگر بی‌درنگ تیر را رها نکنم، قوایم به پایان می‌رسد.»

استاد می‌گوید: «تا وقتی خود می‌خواهی لحظه‌ی پرتاب را تعیین کنی، هنر کمان‌داری را نمی‌آموزی. انگشتانی که زه را می‌کشد، باید هم‌چون دست کودکی باز شود. آن چه از دقتِ شلیک می‌کاهد، اراده‌ی بیش از حد فعالِ کمان‌دار است.»

.....
 رزم‌آور نور، آنگاه که از ستمی رنج می‌برد، اغلب تنها می‌ماند، تا درد خویش را به دیگران نمایاند.

این، هم رفتاری سزاست و هم ناسزا.
 باید بگذارد زخم قلبش اندک اندک بهبود یابد.
 لیک نباید تمام روز در مراقبه‌ی ژرف بماند، مبادا ناتوان بنماید.

درون هریک از ما، فرشته‌ای و اهریمنی است، و آوای آن‌ها بسیار همانند است. به هنگام بلا، اهریمن این گفت و گوی تنها را تغذیه می‌کند و می‌کوشد آسیب‌پذیری ما را به ما بنماید. فرشته وامی‌دارد ما را به اندیشه بر کردارمان، و گاه خود را از دهان شخصی دیگر آشکار می‌سازد.

رزم‌آور میان استقلال و وابستگی تعادلی برقرار می‌کند.

.....
 رزم‌آور نور نیازمند عشق است.

عاطفه و محبت، بخشی از سرشت اوست، هم چون خوردن، نوشیدن، و میل به نبرد نیک. اگر رزم‌آور در برابر غروب خورشید اندوهگین است، پس چیزی نادرست است.

در این لحظه، نبرد را قطع می‌کند و به جست و جوی همراهی برمی‌خیزد، تا با هم غروب را تماشا کنند.
 اگر یافتن او دشوار باشد، از خود می‌پرسد: «مگر از نزدیک شدن به دیگران ترسیده‌ام؟ مگر محبتی ندارم شده و دریافتش نکرده‌ام؟»

رزم‌آور نور از استقلال خویش استفاده می‌کند، اما نمی‌گذارد استقلالش از او استفاده کند.

.....
 رزم‌آور نور می‌داند که زیستن در وضعیت آرمیدگی مطلق ناممکن است.

آموخته که هم‌چون کمان‌دار، برای پیکان افکندن به دوردست، باید کمان را کشیده نگاه دارد. از ستارگان آموخته که درخشش تنها با انفجار درونی ممکن است. رزم‌آور می‌نگرد که اسب، در لحظه‌ی پرش از روی مانع، تمام ماهیچه‌هایش را منقبض می‌کند.
 لیک هرگز فشار را با عصبیت نمی‌آمیزد.

.....

.....
 رزم‌آور نور، همواره می‌تواند میان صلابت و رحم، تعادلی برپا سازد.

برای نزدیکی به رؤیایش، او را اراده‌ای محکم باید، و ظرفیتی شگرف برای تسلیم؛ هرچند هدفی دارد، اما راه رسیدن به آن، همواره سازگار با گمانه‌ی او نیست. پس رزم‌آور انضباط و محبت را به کار می‌گیرد. خدا هرگز فرزندان‌ش را رها نمی‌کند - لیک برنامه‌های او نامشخص است و راه را بر اساس گام‌های ما شکل می‌دهد.

انضباط و تسلیم، رزم‌آور را شور می‌بخشد. روزمرگی هرگز نمی‌تواند رهنمای گام‌های مهم باشد.

.....

.....
 رزم‌آور نور، گاه به آب می‌ماند و جاری، از میان موانع سر
 راه می‌گذرد.

گاه مقاومت به معنای نابودی است؛ پس، خود را با
 شرایط سازگار می‌کند. بی اعتراض، می‌پذیرد که
 صخره‌ها، راهش را در میان کوه‌ها تعیین کنند.
 نیروی آب در همین است؛ هیچ چکشی هرگز آن را
 نخواهد شکست، هیچ کاردی آن را نخواهد برید،
 تیزترین شمشیر جهان بر آن زخم نخواهد زد.
 رود خود را با راه سازگار می‌کند، اما هدف را از یاد
 نمی‌برد: دریا. هنگام زایش ضعیف است، اندک اندک
 نیروی رودهایی را که خواهد دید، جذب می‌کند.
 او به زودی قادر مطلق خواهد شد.

.....

.....
 برای رزم‌آور نور، هیچ انتزاعی در کار نیست.
 همه چیز واقعی است، همه چیز مهم است. در آرامش
 خیمه‌اش به نظاره‌ی رخدادهای جهان نمی‌نشیند. هر
 چالشی را فرصتی می‌انگارد که برای دگرگونی خویش در
 اختیارش گذارده‌اند.
 برخی یاران زندگی را به انتقاد از بی‌انتخابی، و نقد
 تصمیم‌های دیگران می‌گذرانند. اما رزم‌آور، اندیشه‌اش
 را به عمل مبدل می‌کند.
 گاه هدفش را گم می‌کند، و بی‌گلایه، بهای اشتباهش
 را می‌پردازد. گاه از راه منحرف می‌شود، و زمان درازی
 را به بازگشت به مسیر اولیه می‌گذراند.
 لیک حواس رزم‌آور نور منحرف نمی‌شود.

.....

.....
 رزم‌آور نور، سرشتارِ صخره را دارد.

بر زمینِ هموار، که همه چیز گرداگردش هماهنگ است، او نیز پایدار است. مردمان می‌توانند خانه‌هایشان را بر این مخلوق بسازند، چرا که توفان ویرانش نخواهد کرد.

اما بر زمین شیب‌دار که پیرامونش هیچ چیز تعادل ندارد، نیروی خویش را آشکار می‌کند، به سوی دشمنی که آرامش را تهدید می‌کند، غلت می‌زند. در این لحظات، رزم‌آور ویرانگر است و هیچ چیز جلودار او نیست. رزم‌آور نور هم‌زمان به جنگ و صلح می‌اندیشد و می‌تواند سازگار با شرایط عمل کند.

.....

.....
 رزم‌آور نور اگر بیش از حد به هوش خویش بسنده کند، نیروی هم‌آوردش را دست کم می‌گیرد. نباید از یاد برد که گاه نیرو بسیار مؤثرتر از تدبیر است.

گاوبازی پانزده دقیقه طول می‌کشد؛ گاو به سرعت می‌آموزد که او را می‌فریبند، پس به سوی گاوباز یورش می‌برد. در این هنگام، دیگر نه ذهن درخشان، نه گفتمان، نه هوش و نه نیرنگ، جلو بروز فاجعه را نخواهد گرفت.

پس رزم‌آور هرگز نیروی حیوانی را دست کم نمی‌گیرد. وقتی این نیرو بیش از حد وحشی است، از میدان نبرد پا پس می‌کشد تا دشمن از خستگی از پای بیفتد.

.....

.....

رزم‌آور نور می‌تواند دشمن نیرومندتر از خود را بشناسد.
 اگر تصمیم بگیرد با او روبه‌رو شود، بی‌درنگ نابود می‌شود. اگر به تحریکات او تن بدهد، در دام می‌افتد. پس برای غلبه بر این وضعیت دشوار، سیاست پیش می‌گیرد. وقتی دشمن همچون مستی رفتار می‌کند، او نیز چنین می‌کند. وقتی دشمن او را به نبرد می‌خواند، خودش را به تجاهل می‌زند.

دوستانش می‌گویند: «جبون است.»
 لیک رزم‌آور نور وقتی نمی‌گذارد، می‌داند تمام خشم و دلیری پرنده در برابر گربه هیچ است.
 در این شرایط رزم‌آور بردبار است؛ دشمن به‌زودی به قصد آزار دیگران، او را ترک خواهد کرد.

.....

.....

رزم‌آور نور در برابر بیداد، بی‌تفاوت نمی‌ماند.
 می‌داند همه‌چیز یکی است، و هر کردار فردی، بر تمام آدمیان جهان اثر می‌گذارد. پس هنگام برخورد با رنج دیگران، شمشیر از نیام می‌کشد تا نظم را بازگرداند. اما، هرچند در برابر ستم می‌جنگد، هرگز در مورد ستم‌کار قضاوت نمی‌کند. هرکس به خاطر کردارش در برابر خدا مسؤول است، و رزم‌آور پس از انجام وظیفه، اظهار نظری نمی‌کند.

رزم‌آور نور برای یاری برادران و خواهرانش به جهان آمده، و نه برای محکوم کردن هم‌نوعان.

.....

.....
 رزم‌آور نور هرگز جبون نیست.

گریز شاید از فنون متعالی دفاع باشد، اما در حضور ترس شگرف، نباید این فن را به کار برد. رزم‌آور هنگام تردید، ترجیح می‌دهد شکست را بپذیرد و بعد زخم‌هایش را مرهم نهد، زیرا می‌داند اگر بگریزد، به هم‌وردش نیرویی عظیم‌تر از آنچه سزاوار است، بخشیده.

در لحظات دشوار و دردناک، رزم‌آور با شرایط ناگوار روبه‌رو می‌شود؛ پهلوانانه، پذیرا، و دلاورانه.

.....
 رزم‌آور نور هرگز شتاب ندارد.

زمان به سود او عمل می‌کند، او می‌آموزد چه‌گونه بر نابردباری غلبه کند و از حرکات نسنجیده می‌پرهیزد. آرام‌پیش می‌رود و استواری گام‌هایش را می‌سنجد. می‌داند در لحظه‌ای سرنوشت‌ساز از تاریخ بشر حاضر است. باید پیش از تغییر جهان، خود را دگرگون سازد. برای همین گفته‌ی لائتسا دل‌واستو را به خاطر می‌سپارد: «هر انقلابی را برای استقرار، زمان بایسته است.»

رزم‌آور هرگز میوه‌ی نارس نمی‌چیند.

رزم‌آور نور را هم‌زمان بردباری و سرعت بایسته است.

دو خطای بزرگ در تدبیر جنگی: عمل پیش از هنگام، و از دست دادن فرصت. برای اجتناب از این دو، رزم‌آور هر موقعیتی را چنان می‌انگارد که گویی یگانه است، و برای رویارویی با آن، نه قاعده‌ای به کار می‌گیرد، نه دستوری، و نه نظرات دیگران را.

معاویه از عمروعاص پرسید راز موفقیت‌های عظیم سیاسی او چیست. عمروعاص پاسخ داد: «هرگز وارد ماجرای نمی‌شوم که راه عقب‌نشینی از آن را نسنجیده باشم؛ و نیز هرگز وارد ماجرای نمی‌شوم به قصد آن که دوان دوان بگریزم»^۱

۱- این اشاره صرفاً مثالی از تدبیر سیاسی و نظامی ست وگرنه عمروعاص خصوصیات دیگر یک رزم‌آور نور را ندارد و نمی‌توان او را یک رزم‌آور نور دانست. ویراستار

رزم‌آور نور بارها مأیوس می‌شود.

احساس می‌کند هیچ چیز انگیزه‌ای را که می‌خواهد، در او بر نمی‌انگیزد. غروب‌ها و شب‌های زیادی بر فراز فتوحات خویش می‌ماند، و هیچ رخداد تازه‌ای، شیفتگی را به او باز نمی‌گرداند.

یاران می‌گویند: «شاید نبرد او به پایان رسیده.»

رزم‌آور از شنیدن این سخن رنج می‌برد و آشفته است؛ زیرا می‌داند هنوز نرسیده به آن جا که می‌خواسته.

اما سرسخت است، و وظیفه‌ی مقرر بر خویش را رها نمی‌کند.

آن‌گاه، در لحظه‌ای که انتظار ندارد، دروازه‌ی تازه‌ای گشوده می‌شود.

.....

رزم‌آور نور همواره قلبش را خالی از نفرت نگاه می‌دارد.

هنگام حرکت به سوی جنگ، گفته‌های مسیح را به خاطر دارد: دشمنان خویش را دوست بدانید، و اطاعت می‌کند.

لیک می‌داند که بخشش، همان پذیرش همه‌چیز نیست. رزم‌آور سر فرود نمی‌آورد، زیرا افق رؤیاهایش از نظرش دور می‌شود.

می‌پذیرد که هم‌آورد برای آزمودن دلاوری او آمده، و بردباری او، و توان تصمیم‌گیری او. هم‌آورد، او را به نبرد برای رؤیاهایش وامی‌دارد.

تجربه‌ی نبرد است که رزم‌آور نور را استواری می‌بخشد.

.....

.....

رزم‌آور خاطره‌ی گذشته را حفظش می‌کند.

پویش روحانی انسان را می‌شناسد، می‌داند این پویش، پیش از این برگ‌های درخشانی را در تاریخ نگاشته؛ و نیز تلخ‌ترین برگ‌های آن را: قتل‌عام، قربانی، تیره‌سگالی. منافع شخصی، بارها از این پویش سوءاستفاده کرده، و آرمان‌های این پویش، بارها سپری برای مقاصد شوم بوده.

رزم‌آور بارها شنیده: «از کجا بدانم این راه درست است؟» و می‌بیند که بسیاری، پاسخی برای این سؤال نمی‌یابند و پویش خویش را وا می‌گذارند.

رزم‌آور تردید ندارد؛ قاعده‌ای قطعی می‌جوید.

مسیح گفته: «درخت را از میوه‌اش بشناسید».

رزم‌آور این قانون را پی می‌گیرد، و هرگز اشتباه نمی‌کند.

.....

رزم‌آور نور اهمیت اشراق را می‌داند.

در اوج نبرد، زمانی برای اندیشیدن به ضربات دشمن نیست. پس غریزه‌اش را به کار می‌گیرد و از فرمان فرشته‌اش پیروی می‌کند.

هنگام صلح، به رازگشایی نشانه‌هایی می‌پردازد که خدا برایش فرستاده است.

مردم می‌گویند: «دیوانه است.»

یا: «در خیالات زندگی می‌کند.»

و یا: «چه گونه می‌شود به او اعتماد کرد، که منطق ندارد؟»

لیک رزم‌آور می‌داند که اشراق، الفبای خداوند است، و همچنان به باد گوش می‌سپرد و با ستارگان سخن می‌گوید.

رزم‌آور نور، کنار یارانش گرد آتش می‌نشیند.

از فتوحاتشان می‌گویند، خوشامد می‌گویند بیگانگانی را که به گروه می‌پیوندند، زیرا همه به زندگی

خویش و به نبرد نیک می‌بالند. رزم‌آور با شور از راه می‌گوید، بازمی‌گوید که در برابر مبارزه‌ای چه گونه تاب آورده، برای لحظه‌ای دشوار، چه راه حلی یافته. هنگام قصه گفتن، واژه‌هایش را با شور و عشق می‌آمیزد.

گاه کمی اغراق را روا می‌دارد. می‌داند گذشتگان نیز گاه اغراق کرده‌اند.

و چنین می‌کند. لیک هرگز غرور را با نخوت اشتباه نمی‌گیرد، و خود نیز اغراق‌هایش را باور نمی‌کند.

.....
 رزم‌آور گاهی از کسی می‌شنود: «آری، پیش از هر تصمیم، باید همه چیز را بفهمم. می‌خواهم در تغییر نظرم آزاد باشم.»
 رزم‌آور به این جمله اعتماد ندارد. او نیز می‌تواند همین آزادی را داشته باشد، لیک این آزادی، او را از پذیرفتن تعهد باز نمی‌دارد، هرچند دقیقاً نداند چرا چنین می‌کند.

رزم‌آور نور تصمیم می‌گیرد. روحش به آزادی ابرهای آسمان است، اما به رؤیایش پایبند می‌ماند. راهش را آزادانه می‌گزیند، اما در این راه، باید در ساعتی که مایل نیست، از خواب برخیزد، باید با کسانی سخن بگوید که حاصلی برایش ندارند، باید قربانی دهد.

یارانش می‌گویند: «تو آزاد نیستی.»

رزم‌آور آزاد است. اما می‌داند از تنور باز، نانی برون نمی‌آید.

.....

.....
 در هر عمل، باید بشناسیم انتظاراتها، ابزار رسیدن به مقصد، و ظرفیتی را که برای این وظیفه داریم.

«تنها کسی می‌تواند حاصل عمل خویش را پس بزند، که تادندان مجهز است، اما میلی به تملک حاصل فتح خویش ندارد و غرق نبرد می‌ماند.

«می‌توان حاصل را پس زد، اما این نخواستن، به معنای بی تفاوتی پیش از نتیجه گرفتن نیست.»

رزم‌آور نور، این تدبیر گانندی را گرامی می‌دارد و نمی‌خواهد کسی باشد که نمی‌تواند به نتیجه‌ای برسد، پس پیشاپیش نتیجه را پس می‌زند.

.....

.....
 رزم‌آور نور به جزئیات توجه می‌کند، زیرا جزئیات می‌تواند هر عملی را مانع شود.

خار، هرچند خُرد، گام‌های مسافر را از حرکت باز می‌دارد. یاخته‌ای کوچک و نامرئی، می‌تواند موجود زنده‌ی سالمی را از پای درآورد.

خاطره‌ی یک لحظه ترس در گذشته، می‌تواند هر روز صبح انسان را به هراس بکشد. یک لحظه باز شدن دفاع، برای فرود آمدن ضربه‌ی کشنده‌ی دشمن کافی است. رزم‌آور به جزئیات توجه می‌کند. گاه نسبت به خود بی‌رحم است، اما چنین ترجیح می‌دهد.

مثلی کهن از سنت می‌گوید: «ابلیس در جزئیات سکونت دارد.»

.....

.....
 رزم‌آور نور همواره ایمان ندارد.

در لحظاتی، به هیچ چیز اعتقاد ندارد و از قلبش می‌پرسد: «این همه تلاش به زحمتش می‌ارزد؟» اما قلبش آرام می‌ماند. رزم‌آور باید خود تصمیم بگیرد.

پس به جست و جوی نمونه‌ای بر می‌آید و به یاد می‌آورد که مسیح نیز همین تردید را داشت، تا جسم انسان را با تمام وجودش تجربه کند.

مسیح گفت: «خدایا، این جام را از من دور کن.» او نیز شور و شجاعتش را از دست داده بود، اما باز نایستاد.

رزم‌آور نور حتا بدون ایمان ادامه می‌دهد. اما پیش می‌رود، ایمان باز خواهد گشت.

.....

.....
 رزم‌آور می‌داند که هیچ انسانی جزیره نیست.

به تنهایی نمی‌تواند بجنگد؛ نقشه‌ی او هرچه باشد، باید به دیگران اعتماد کند. باید درباره‌ی برنامه‌اش بحث کند، یاری بخواهد، و در لحظات خستگی، کسی را داشته باشد که با او کنار آتش بنشیند و از نبردهایش برایش بگوید.

نمی‌گذارد مردم صمیمیت او را بی‌اطمینانی بینگارند. در کردارش شفاف است و در نقشه‌هایش پنهان‌کار.

رزم‌آور نور با یارانش می‌رقصد، اما مسؤولیت گام‌هایش را بر دیگران نمی‌نهد.

.....

.....
 رزم‌آور نور در فاصله‌ی دو نبرد می‌آساید.

گاه روزها را به بیکاری می‌گذرانند، زیرا قلبش چنین می‌خواهد، اما نیروی اشراقش هشیار می‌ماند. هرگز دچار گناه کبیره‌ی تن‌آسایی نمی‌شود، زیرا می‌داند او را به کجا می‌برد: احساس سرد غروب‌های یکشنبه، وقتی زمان فقط می‌گذرد... همین.

رزم‌آور این را سکون گورستان می‌نامد. به یاد قطعه‌ای از مکاشفه‌ی یوحنا می‌افتد: «نفرینت می‌کنم، زیرا نه سردی و نه گرمی. کاش گرم یا سرد بودی. اما ولرمی، پس تو را از دهان قی خواهم کرد.»

رزم‌آور استراحت می‌کند و خوش می‌گذرانند. اما همیشه هشیار است.

.....

.....
 رزم‌آور نور می‌داند که همگان از همگان می‌ترسند.

این هراس، اغلب به دو شکل تجلی می‌یابد:
 خشونت، یا تسلیم؛ که در حقیقت دو روی یک
 مشکل است.

پس، رزم‌آور در برابر کسی که در او ترس
 می‌آفریند، به یاد می‌آورد که هم‌اوردش نیز همان
 تردیدها را دارد، از همان موانع گذشته، و همان سختی‌ها
 را از سر گذرانده است.

اما می‌داند چه گونه شرایط را در اختیار بگیرد.
 چرا؟ زیرا ترس را چون نیروی محرکی به کار می‌گیرد و
 نه مانند ترمز.

پس رزم‌آور از هم‌اوردش می‌آموزد، و به همان
 گونه عمل می‌کند.

.....
 برای رزم‌آور، عشق ناممکن وجود ندارد.

مرعوب سکوت، بی‌تفاوتی یا واپس‌زنی نمی‌شود.
 می‌داند در پس نقاب یخین بر چهره‌ی مردمان، قلبی
 آتشین نهفته است.

پس، رزم‌آور بیش‌تر از دیگران خطر می‌کند.
 پیوسته عشق معشوقش را می‌جوید، هرچند حاصلش
 بارها «نه» شنیدن باشد، و بارها بازگشتن به خانه‌ی
 ویران، یا احساس راندگی با جسم و جان.

رزم‌آور، هنگام برخاستن به جست و جوی آنچه
 لازم است، تسلیم ترس نمی‌شود. او بدون عشق
 هیچ است.

.....

رزم‌آور نور سکوت پیش از نبردی خطیر را می‌شناسد.
 انگار این سکوت می‌گوید: «همه‌چیز باز ایستاده.
 پس نبرد را از یاد ببر و کمی خوش بگذران.» در این
 لحظه، رزم‌آوران بی‌تجربه، سلاح بر زمین می‌گذارند و
 از کسالت شکوه سر می‌دهند.
 رزم‌آور نور به سکوت توجه می‌کند؛ جایی اتفاقی
 در حال رخ دادن است. می‌داند زمین‌لرزه‌های ویرانگر،
 بی‌هشدار از راه می‌رسند. او پیش‌تر، شبانه جنگل‌ها را
 پیموده؛ آن‌گاه که جانوران صدایی بر نمی‌آورند، همان
 دمی است که خطر نزدیک است.
 هنگامی که دیگران گپ می‌زنند، رزم‌آور تمرین
 شمشیرزنی می‌کند، و افق را می‌پاید.

.....

.....

رزم‌آور نور اعتماد می‌کند.
 معجزه را باور دارد، پس معجزه رخ می‌دهد.
 ایمان دارد که افکارش می‌تواند زندگی‌اش را دگرگون
 کند، پس زندگی‌اش دگرگون می‌شود.
 می‌داند عشق را خواهد یافت، و عشق پیدا می‌شود.
 گاه مأیوس می‌شود. گاه ضربه می‌خورد.
 و می‌گویند: «چه ساده‌دل!»
 لیک رزم‌آور می‌داند که ارزش رنج او را دارد. هر
 شکست دو پیروزی به همراه دارد.
 آنان که اعتماد می‌کنند، این را می‌دانند.

.....

رزم‌آور نور، آموخته که پی گرفتن نور بایسته است.
 او پیش از این خیانت کرده، دروغ گفته، از راه
 منحرف شده، در خدمت تاریکی بوده. اما از پس همی
 اینان برآمده، انگار هیچ رخ نداده است.
 اما ناگهان مگاکمی دهان می‌گشاید؛ شاید آدمی هزار
 گام مطمئن برداشته باشد، اما یک گام دیگر، پایان کار
 باشد. پس رزم‌آور نور، پیش از آن که خود را ویران
 کند، باز می‌ایستد.

وقتی چنین تصمیم می‌گیرد، چهار نظر می‌شود:
 «رفتار تو همواره اشتباه بوده. حال دیگر منحرف‌تر
 از آنی که تغییر کنی. خوب نیستی. سزاوار هیچ نیستی.»
 چشم‌هایش را به سوی آسمان بر می‌کند و آوایی به
 او می‌گوید: «دوست عزیز، همه در زندگی خطا می‌کنند.
 بخشوده می‌شوند، اما نمی‌توانم به زور کسی را ببخشم.
 تصمیم بگیر.»

رزم‌آور راستین نور، بخشش را می‌پذیرد.

رزم‌آور نور در بهبود خویش می‌کوشد.
 هر ضربه‌ی شمشیر، قرن‌ها خرد و مراقبه را همراه
 دارد. هر ضربه، نیازمند نیرو و توانایی تمام رزم‌آوران
 پیشین است که حتا امروز هم به نبرد برکت می‌بخشند.
 هر حرکت او در نبرد، گرامی می‌دارد حرکات نسل‌های
 پیشین را که کوشیدند آن‌ها را از راه سنت انتقال دهند.
 رزم‌آور نور به زیبایی ضربه‌ها، کمال می‌بخشد.

.....
 رزم‌آور نور قابل اعتماد است.

خطاهایی از او سر می‌زند، گاه خود را مهم‌تر از
 واقعیت امر می‌انگارد، اما دروغ نمی‌گوید.

وقتی کنار آتش می‌نشیند، با یارانش گپ می‌زند.
 می‌داند گفته‌هایش در خاطره‌ی کیهان می‌ماند، همچون
 گواهی بر اندیشه‌اش.

و رزم‌آور نور می‌اندیشد: «چرا چنین گفتم؟ اغلب
 نمی‌توانم تمام گفته‌هایم را تحقق بخشم.»

قلبش پاسخ می‌دهد: «آن‌گاه که در میان دیگران از
 نظرات خود دفاع می‌کنی، باید زیستن مطابق آن نظرات
 را به خود تحمیل کنی.»

پس رزم‌آور نور می‌اندیشد او همانی است که سخن
 می‌گوید، و خود را به آن چه می‌گوید مبدل می‌کند.

.....

.....
 رزم‌آور نور می‌داند که گاهی نبرد بازمی‌ایستد.

هرگز به زور نبرد را از سر نمی‌گیرد؛ باید بردبار
 باشد، صبر کند تا نیروها باز با هم تلاقی کنند. در

سکوت اردوگاه به تپش قلب خویش گوش می‌سپرد.
 پی می‌برد که آشفته است، که می‌ترسد.

رزم‌آور تعادل زندگی‌اش را می‌سنجد: آیا شمشیرش
 تیز است؟ قلبش خشنود است؟ روحش از ایمان شعله‌ور
 است؟ می‌داند نگهداری به اندازه‌ی عمل مهم است.

همیشه چیزی کم است. و رزم‌آور لحظه‌های
 ایستایی زمان را به نفع تجهیز خود به کار می‌گیرد.

.....

.....

رزم‌آور می‌داند فرشته و شیطانی در جدالند تا او را وادارند یکی‌شان را به حمایت از شمشیر خود برگزیند.

شیطان می‌گوید: «ضعف بر تو غلبه می‌کند. لحظه‌ی موعود را نمی‌فهمی. می‌ترسی.»

فرشته می‌گوید: «ضعف بر تو غلبه می‌کند. لحظه‌ی موعود را باز نمی‌فهمی. می‌ترسی.»

رزم‌آور حیران است. هر دو یک چیز می‌گویند.

شیطان ادامه می‌دهد: «بگذار کمکت کنم.» و فرشته می‌گوید: «کمکت می‌کنم.»

رزم‌آور آن‌گاه به تفاوت پی می‌برد: واژه‌ها یکی‌ست، یاری‌دهنده متفاوت است.

پس دست فرشته را برمی‌گزیند.

.....

.....

گاهی شرّ در تعقیب رزم‌آور نور است؛ آن‌گاه، آرام، او را به فروشگاهش دعوت می‌کند.

رزم‌آور می‌پرسد: «می‌خواهی به من آسیب برسانی یا از من بهره‌گیری برای آسیب رساندن به دیگران؟»

شرّ تظاهر به نشنیدن می‌کند. می‌گوید تیرگی‌های روح رزم‌آور را می‌شناسد. زخم‌ها و داغ‌های جانش را تحریک می‌کند و حس انتقام را فرا می‌خواند. ادعا می‌کند که برای نابودی دشمنان، نیرنگ‌ها و زهرهای کارایی را می‌شناسد.

رزم‌آور نور گوش می‌دهد. اگر شرّ از بحث منحرف شود، رزم‌آور از او می‌خواهد به صحبت ادامه دهد و جزئیات کاملی در مورد برنامه‌هایش می‌خواهد.

وقتی همه را شنید، برمی‌خیزد و می‌رود. شرّ آن قدر سخن گفته و چنان خسته و خالی شده، که دیگر نیرویی برای همراهی او ندارد.

.....

.....
 گاه رزم‌آور نور، ناخواسته گامی به خطا بر می‌دارد و در مغاک
 سقوط می‌کند.

اشباح می‌ترسانندش، تنهایی شکنجه‌اش می‌دهد. او
 در جست و جوی نبرد نیک بوده، هرگز گمان نمی‌کرده
 که بر او چنین رخ دهد. اما رخ می‌دهد. در محاصره‌ی
 تاریکی، با استادش سخن می‌گوید: «استاد، آب ژرف و
 تاریک است.»

استاد پاسخ می‌دهد: «یاد آر! آنچه تو را غرقه
 می‌کند، فرو رفتن در آب نیست، زیر آب ماندن است.»
 و رزم‌آور توان خویش را برای خروج از آن وضع به
 کار می‌گیرد.

.....

.....
 رزم‌آور نور چون کودک رفتار می‌کند.

مردم حیران می‌مانند: از یاد برده‌اند که کودک نیاز
 به سرگرمی و بازی و کمی شیطنت دارد. کودک
 سؤال‌های نامناسب و ناپخته می‌پرسد، حماقت‌هایی
 می‌کند که خودش هم نمی‌پذیرد.

مردم هراسان می‌پرسند: «راه روح این است؟ او اصلاً
 به بلوغ نرسیده!»

رزم‌آور از این گفته به خود می‌بالد. و از راه
 معصومیت و شادی، رابطه‌اش را با خدا حفظ می‌کند، بی
 آن که چشم‌انداز رسالتش را از یاد ببرد.

.....

مسئولیت یعنی مورد سؤال بودن، یعنی پاسخ دادن، یعنی واکنش نشان دادن.

رزم‌آور مسؤول، می‌تواند خود را مشاهده کند و تعلیم دهد. گاهی نیز نامسؤول بوده. گاهی در شرایطی گرفتار شده و نه پاسخ داده و نه واکنش داشته. اما درس‌هایش را فرا گرفته؛ رفتاری را پیش گرفته، مشورتی را شنیده، و فروتنی پذیرفتن یاری را داشته. رزم‌آور مسؤول کسی نیست که بار جهان را بر دوش خویش می‌کشد، کسی است که هم‌وردی در برابر هم‌وردان را در هر لحظه آموخته.

رزم‌آور نور همواره نمی‌تواند میدان رزم را برگزیند. گاهی در نبردهایی که سزاوارش نیست، غافلگیر می‌شود؛ اما گریز را بر نمی‌گزیند، که اگر بگیرد، سرانجام نبرد ناگزیرش خواهد کرد. پس آن دم که نبرد اجتناب‌ناپذیر است، رزم‌آور با هم‌وارد خویش سخن می‌گوید. نه ترسی در سرش و نه در دلش باک است، می‌خواهد دلیل میل او را به نبرد بداند. چه او را در پی رزمی، وادار به ترک دیار کرده است؟ بی‌آن که شمشیر از نیام بکشد، او را متقاعد می‌کند که آن نبرد، از آن او نیست. رزم‌آور نور به گفته‌های هم‌وارد گوش می‌دهد. تنها هنگامی می‌رزد که ناگزیر باشد.

.....
تصمیم خطیر، رزم‌آور نور را می‌هراساند.

دوستی می‌گوید: «در حدّ این تصمیم نیستی.» دیگری می‌گوید: «پیش برو، شجاع باش!» و تردیدهای او فزونی می‌گیرد.

پس از چند روز اضطراب، به گوشه‌ی خیمه‌اش، نیایشگاهش، مراقبه‌گاهش، پناه می‌برد. خود را در آینده می‌بیند. آنانی را می‌بیند که از رفتار او سود می‌برند یا زیان خواهند دید. نمی‌خواهد زخم‌هایش بی‌حاصل باشد، اما نیز نمی‌خواهد راه را وا بگذارد.

پس می‌گذارد که تصمیم درست، خود را نشان دهد. اگر باید بگوید بله، شجاعانه می‌گوید. اگر باید بگوید نه، بی‌هراس پاسخ می‌دهد.

.....

.....
رزم‌آور نور افسانه‌ی شخصی را به تمامی در پیش می‌گیرد.

یاران می‌گویند: «ایمانش ستودنی است!»
رزم‌آور دمی چند به خود می‌بالد، اما دیری نمی‌گذرد که شرم می‌کند از شنیده‌اش، چرا که ندارد آن ایمانی را که می‌نماید.

آن‌گاه فرشته‌اش زمزمه می‌کند: «تو تنها ابزاری در دست نوری. انگیزه‌ای برای خودستایی نداری، و نیز دلیلی برای احساس گناه در تو نیست؛ شادی تنها انگیزه‌ی توست.»

رزم‌آور نور پی می‌برد که ابزاری بیش نیست، آرام‌تر و مطمئن‌تر می‌شود.

.....

.....
 ام. هالتر می‌گوید: «شاید هیتلر در میدان رزم چیزی از دست داده باشد، اما چیزی هم به دست آورده. او برای انسان قرن بیستم اردوگاه‌های مرگ را آفرید، شکنجه را بازآفرید و به آدمیان آموخت که می‌توان بر رنج هم‌نوعان دیده فرو بست.»
 شاید حق با او باشد: هنوز کودکان بی‌سرپرست وجود دارند، و نسل‌کشی، و قتل‌عام غیرنظامیان، و اسارت بی‌گناهان، سالمندان و انهاده، مستانِ فروافتاده در گنداب‌رو، و دیوانگان در مسند قدرت.
 اما شاید هم حق با او نیست: رزم‌آوران نور هم هنوز هستند.
 رزم‌آوران نور هرگز ناپذیرفتنی را نمی‌پذیرند.

.....

.....
 رزم‌آور نور هرگز این مثل کهن را از یاد نمی‌برد: بزغاله‌ی خوب جیغ نمی‌کشد.
 بیداد وجود دارد. همه خود را در شرایطی ناسزاوار می‌یابند و اغلب نمی‌توانند از خود دفاع کنند. شکست بارها در خانه‌ی رزم‌آور را می‌کوبد.
 در این وقت، رزم‌آور خاموش می‌ماند. نیروی خود را به سخن گفتن هدر نمی‌دهد، چرا که از کلمات کاری بر نمی‌آید؛ بهتر است نیرویش را در مقاومت به کار گیرد، صبر کند و بداند کسی ناظر است. کسی رنج‌های ناسزاوار را می‌بیند و از آن خشنود نیست.
 این کس نیاز او را برخواهد آورد: زمان، دیر یا زود، به نفع او عمل می‌کند.
 رزم‌آور نور خردمند است؛ شکست‌هایش را توجیه نمی‌کند.

.....

.....
 شاید شمشیر چندان پاینده نباشد، لیک رزم آور نور باید بیاید.
 نمی‌گذارد توانایی‌هایش از او سوءاستفاده کند، و از
 غافلگیری می‌پرهیزد. به هرچیز ارزشی را می‌دهد که
 درخورش است.
 اغلب در امور خطیر، شیطان در گوش او می‌خواند:
 «نگران نباش، موضوع مهمی نیست.»
 و گاه نیز در برابر امور پیش پا افتاده،
 شیطان می‌گوید: «تمام نیرویت را برای حل این وضع
 به کارگیر.»
 رزم آور نور وقتی به قول شیطان نمی‌گذارد: او حاکم
 شمشیر خویش است.

.....
 رزم آور نور همواره هشیار است.
 نمی‌گذارد اذن استفاده از شمشیرش را دیگران
 بدهند، شمشیرش را در دست خویش می‌گیرد. نیز زمان
 را برای توجیه رفتارش هدر نمی‌دهد؛ به تصمیم‌های
 پروردگار ایمان دارد و با کردار خویش، ایمانش را
 اجابت می‌کند.
 به گرداگردش می‌نگرد و دوستانش را باز می‌شناسد.
 به پشت می‌نگرد و دشمنانش را می‌شناسد. در برابر
 خیانت بی‌رحم است، اما انتقام نمی‌گیرد؛ تنها دشمنان را
 از زندگی خویش می‌راند، و بیش از زمانی که لازم است،
 با آنها نمی‌جنگد.
 رزم آور نمی‌کوشد خود را نشان بدهد، او
 فقط هست.

.....

رزم‌آور همراه کسی نمی‌شود که بد او را می‌خواهد. نیز هم‌نشین
 آنانی نمی‌شود که در پی تسلاهی اویند.
 از آنان که تنها هنگام شکست کنار اویند، دوری
 می‌جوید، این دروغین دوستان در پی اثبات آنند که
 ناتوانی هم سودآور است. همیشه اخبار بد می‌آورند.
 همواره می‌خواهند زیر لوای همدلی اعتماد به نفس
 رزم‌آور را در هم بشکنند.
 وقتی او را زخم‌خورده می‌بینند، اشک می‌ریزند،
 اما در ژرفای دل خویش، خشنودند، چرا که رزم‌آور
 در نبردی شکست خورده. نمی‌فهمند این نیز بخشی از
 رزم است.
 یاران راستین رزم‌آور، همواره کنار اویند، در سختی
 و در آسودگی.

.....

.....

رزم‌آور نور در آغاز رزم می‌گوید: «رؤیاهایی دارم»
 پس از چند سال، پی می‌برد که دست یافتن به
 آرزویش، رؤیایش، ممکن است.
 و در آن دم غم فرایش می‌گیرد. او دیگر ناشادی و
 تنهایی و ناکامی‌های بخش عظیمی از انسان‌ها را
 می‌شناسد. گمان می‌کند سزاوار دستاوردش نیست.
 فرشته‌اش در گوش او می‌خواند: «همه‌چیز را
 تسلیم کن»
 رزم‌آور زانو می‌زند و فتوحاتش را تسلیم
 پروردگار می‌کند.
 این تسلیم، او را از پرسش‌های ابلهانه باز می‌دارد و
 در غلبه بر احساس گناه، یاری‌اش می‌کند.

.....

رزم‌آور نور شمشیرش را در دست می‌گیرد.

اوست که بر آن‌چه خواهد کرد یا هرگز نخواهد کرد، تصمیم می‌گیرد.

گاهی زندگی او را به بحرانی می‌راند: خود را ناگزیر می‌بیند به ترک آن‌چه همواره برایش عزیز بوده. پس می‌اندیشد. سبک و سنگین می‌کند که مجری اراده‌ی پروردگار است یا برده‌ی نفسِ خویش. اگر این جدایی به راستی راه اوست، بی‌گله آن را می‌پذیرد.

اما اگر کژی دیگران این جدایی را برانگیخته، رزم‌آور رام‌ناشدنی می‌ماند.

رزم‌آور هم استاد شمشیرزدن است و هم سالارِ بخشیدن. در این دو هنر به یک اندازه ماهر است.

رزم‌آور نور در دام واژه‌ی آزادی نمی‌افتد.

برای قومی زیر ستم، آزادی مفهومی آشکار است. در این هنگام رزم‌آور با شمشیر و سپر خویش، تا آخرین نفس و تا پای جان می‌رزد. درک آزادی در برابر استبداد آسان است، آزادی همان متضادِ بردگی است.

لیک گاهی رزم‌آور از پیران می‌شنود که: «اگر بتوانم دیگر کار نکنم، آزاد می‌شوم.» و تنها یک سال بعد از بازنشستگی، شکوه می‌کنند که: «زندگی تنها کسالت و روزمرگی است.» در این هنگام، درک آزادی دشوار است، معنایش شاید فقدانِ معنا باشد.

رزم‌آور نور همواره متعهد است. او برده‌ی رویای خویش است و آزاد در گام‌های خود.

.....
 رزم‌آور نور درگیر نبردی مکرر نمی‌شود، به‌ویژه آن‌گاه که پیش‌رفت و پس‌رفتی در کار نیست.

اگر نبرد پیش نرود، پی‌می‌برد که باید به مذاکره با دشمن بنشیند و آتش‌بس کنند؛ هر دو شمشیر را به کار برده‌اند و اینک زمان تفاهم است.

این رفتار متین، جبهه‌بانه نیست. تعادل نیروها و تبادل تدبیرهای جنگی است.

وقتی برنامه‌ی صلح ریخته شد، رزم‌آوران به خانه باز می‌گردند. نیازی ندارند تا چیزی را به کسی ثابت کنند؛ در نبرد نیک جنگیده‌اند و ایمان خود را نگاه داشته‌اند. هر یک کمی واپس نشستند و بدین‌گونه، هنر مذاکره را آموخته‌اند.

.....

.....
 یاران رزم‌آور نور می‌پرسند این نیرو را از کجا می‌آورد. و او پاسخ می‌دهد: «از دشمن پنهان.»

یاران می‌پرسند این دشمن پنهان کیست.

رزم‌آور می‌گوید: «آن که دست ما از او کوتاه است.» شاید پس‌رسی باشد که در کودکی او را کتک زده، شاید معشوقی که در یازده سالگی او را رها کرده، شاید معلمی که او را کودن خوانده. رزم‌آور، به‌گاه خستگی، به یاد می‌آورد که هنوز فرصت اثبات شجاعتش را نیافته است.

به انتقام نمی‌اندیشد، چرا که دشمن پنهان دیگر حضوری در سرگذشت او ندارد. تنها به افزودن توانایی می‌اندیشد، تا آوازه‌ی فتوحاتش در جهان بگسترده و به گوش آنانی برسد که در گذشته او را آزرده‌اند.

درد دیروز، سرچشمه‌ی نیروی رزم‌آور نور است.

.....

رزم‌آور نور، همواره مجالی دوباره در زندگی دارد.
 او نیز به مانند دیگران با دانش شمشیرزنی زاده
 نشده، و پیش از کشف افسانه‌ی شخصی، خطاهای
 بسیاری از او سر زده است.
 هیچ رزم‌آوری کنار آتش نمی‌نشیند و به دیگران
 نمی‌گوید: «همواره درست عمل کنید.» او که چنین
 می‌گوید دروغ‌گوست و هنوز خود را نمی‌شناسد.
 رزم‌آور راستین نور، بی‌عدالتی هم کرده است.
 لیک در کشاکش سفر، پی می‌برد قربانیان بی‌عدالتی
 او دوباره از سر راهش خواهند گذشت.
 این فرصتی است برای او، تا آسیبی را که به آنان زده
 جبران کند. و همواره بی‌تردید، از این فرصت دوباره
 استفاده می‌کند.

رزم‌آور همچون کبوتر ساده، و هم‌چون افعی هشیار است.
 هنگام صحبت از دیگران، درباره‌ی رفتار دیگران
 قضاوت نمی‌کند؛ می‌داند ظلمت برای گستردنِ شرّ
 خویش، توری نامرئی به کار می‌گیرد. این تور اطلاعات
 را از فضا به دام می‌اندازد و به توطئه و دشمنی مبدل
 می‌کند تا انگل روح انسان شود.
 بدین گونه، هر آن‌چه درباره‌ی کسی گفته می‌شود،
 همواره، آغشته به بار تیره‌ی زهر و شرّ، به گوش
 دشمنان آن شخص می‌رسد.
 پس وقتی رزم‌آور از کردار برادرش سخن می‌گوید،
 تصور می‌کند که او حاضر است و می‌شنود آن‌چه را که
 او می‌گوید.

در متن قرون وسطایی دلاوری شهسواران چنین آمده:

«نیروی روحانی طریق، صبر و داد را برای آمادگی روح تو به کار می‌گیرد.

«این راه شهسواری است: راهی آسان و نیز دشوار؛ که باید چیزهای بی‌حاصل و یاران نیمه‌راه را کنار گذاشت. برای همین چنان درنگ سزاست در آغاز راه.

«چنین است نخستین آموزه‌ی شهسواری: پاک کن آنچه را تاکنون در دفتر زندگی‌ات نوشته شده؛ بی‌قراری، ناامنی و دروغ را پاک کن و جای آن واژه‌ی شجاعت را بنگار. اگر سفر را با این کلام آغاز کنی و با ایمان به پروردگار راهت را پیش‌گیری، می‌رسی به آن جا که باید.»

.....

به گاه نزدیکیِ زمانِ نبرد، رزم‌آور نور خود را برای هر رخدای آماده می‌کند.

هر تدبیر جنگی را می‌سنجد و می‌پرسد: «اگر با خود می‌جنگیدم، چه می‌کردم؟» و چنین، نقاط ضعف خویش را بازمی‌شناسد.

و بعد هم‌اوردش پیش می‌آید؛ با جیبی پر از وعده و پیشنهاد به معامله و مذاکره؛ پیشنهادهای وسوسه‌کننده و راه‌های جایگزین آسان.

رزم‌آور هر پیشنهاد را می‌سنجد، چرا که او نیز توافق می‌خواهد، اما نه به بهای وقار خویش. به خاطر وسوسه از نبرد دست نمی‌کشد، بلکه به دلیل آن که گمان می‌کند این تدبیر بهتری است.

رزم‌آور نور هرگز از دشمن خویش هدیه نمی‌پذیرد.

.....

پس تکرار می‌کنم:

رزم‌آوران نور از نگاه، یکدیگر را بازمی‌شناسند.
در جهانند، بخشی از جهانند، و و بی‌کشکول و پاپوش
به جهان گسیل می‌شوند. بارها می‌ترسند. همواره
کردارشان درست نیست.

رزم‌آوران نور گاه بلاهت می‌کنند، گاه به جزئیات
وقع بسیار می‌نهند، گاه خود را ناتوان از رشد می‌بینند.
رزم‌آوران نور گاه خود را ناسزاوار در دریافت هر
برکت و معجزه‌ای می‌دانند.

رزم‌آوران نور اغلب از خود می‌پرسند این جا چه
می‌کنند. بسیار زندگی خود را بی‌معنا می‌یابند.
برای همین است که رزم‌آوران نورند. زیرا
می‌پرسند، و بر یافتن پاسخ پای می‌فشارند، و سرانجام
آن را می‌یابند.

رزم‌آوران نور از خواب برمی‌خیزد و نور چشمانش را می‌زند.

می‌اندیشد: «این نور مرا به رشد وامی‌دارد، نمی‌توانم
به کارزارش بروم.»
و اما نور ناپدید نمی‌شود.
رزم‌آوران می‌اندیشد: «دگرگونی سزاست، اما
اراده‌ام کجاست؟»
نور همچنان حاضر است، که اراده واژه‌ای
مکار است.

پس چشم و دل رزم‌آوران اندک اندک به نور خو
می‌کند. دیگر از آن نمی‌ترسد، کم‌کم افسانه‌اش را
می‌پذیرد، هرچند به معنای خطر کردن باشد.
رزم‌آوران زمان درازی در خواب است. طبیعی است
که کم‌کم بیدار شود.

مبارز هشیار اهانت را تاب می‌آورد؛ نیروی مشت خویش را می‌شناسد و توان ضربه‌اش را. اگر هم‌آورد او ناآماده باشد، برای پیروزی بی‌درگیری در این هم‌آوردی، تنها به ژرفای دیدگانش می‌نگرد.

همچنان که رزم‌آور از استاد می‌آموزد، نور ایمان نیز در چشم‌هایش درخشش می‌گیرد. او را نیازی نیست به اثبات چیزی به کسی. به پرخاش‌های پرخشم دشمن بی‌تفاوت است. مهم نیست اگر دشمن بگوید خدا وهم است، یا معجزه دروغ است، یا ایمان به فرشتگان همان گریز از واقعیت است.

رزم‌آور نور نیز همچون مبارز ماهر، نیروی عظیم خویش را می‌شناسد. هرگز به کارزار آنی نمی‌خیزد که سزاوار فخر نبرد نیست.

رزم‌آور نور همواره پنج قانون سه‌هزار ساله‌ی جوانگ زه را بر نبرد در یاد دارد:

ایمان: باید ایمان داشته باشی به هر نبرد، پیش از آغاز کارزار.

یاران: یاران خویش را برگزین و بیاموز در کنار آنان بجنگی، هیچ رزمنده‌ی تنهایی پیروز نمی‌شود.

زمان: فرق است میان کارزار زمستانی با نبرد در تابستان. رزم‌آور خوب لحظه‌ی مناسب را برای آغاز نبرد می‌سنجد.

مکان: در تنگه همان گونه به کارزار نرو که در دشت می‌روی. محیط و بهترین راه حرکت را بسنج.

برنامه‌ی جنگی: بهترین رزم‌آور اوست که برای نبردش طرح می‌ریزد.

.....
 رزم‌آور به ندرت نتیجه‌ی نبردی انجام‌یافته را می‌داند.

تحرک مبارزه، نیروی زیادی گرداگرد او آزاد می‌کند و لحظه‌ای می‌رسد که احتمال شکست و پیروزی یکسان است. زمان بازمی‌نماید پیروز و شکست‌خورده را. اما او می‌داند که دیگر کاری از دستش بر نمی‌آید: سرنوشت آن نبرد در دست خداست.

رزم‌آور نور دیگر نگران فرجام نمی‌شود. قلب خویش را می‌آزماید و از خود می‌پرسد: «آیا نبرد نیک بود نبرد من؟» با پاسخ آری، می‌آساید و با نه، شمشیر می‌کشد و باز تمرین می‌کند.

.....
 رزم‌آور نور اخگر ایزدی را درون خویش دارد.

سرنوشت او مانند کنارِ دیگر رزم‌آوران است، اما گاه باید در عزلت شمشیرش را به تمرین وادارد؛ پس آن‌گاه که از یارانش جداست، به‌سانِ اختر عمل می‌کند. بر بخشی از جهان که در سرنوشت اوست، نور می‌تاباند و می‌کوشد کهکشانش را و جهان‌ها را به تماشاگران آسمان بنمایاند.

پایداری رزم‌آور به زودی پادافره خواهد یافت. کم‌کم رزم‌آوران باز پیش می‌آیند و یاران در صورتی فلکی، با نمادها و رازهایش، گرد می‌آیند.

.....
 رزم آور نور گاه خود را در زندگی دوگانه‌ای می‌بیند.

در یک سو، ناگزیر به انجام خلاف میل خویش است، و به نبرد برای عقایدی که به آنها ایمان ندارد. اما او زندگی دیگری هم دارد، و آن را در رؤیاهای کتاب‌ها، و دیگرانی می‌یابد که به‌سان او می‌اندیشند. رزم آور نزدیکی این دو زندگی را روا می‌دارد. می‌اندیشد: «پلی پیوند می‌دهد آنچه را انجام می‌دهم، با آنچه دوست دارم» کم‌کم رؤیاهایش زندگی روزمره‌اش را می‌آکند، تا سرانجام پی می‌برد آماده‌ی انجام آن چیزی است که همواره می‌خواست. آن‌گاه کمی جسارت برای یگانه کردن این دو زندگی کافی است.

.....

.....
 گفته‌ی پیش‌ترم را باز می‌گویم:

رزم آور نور باید برای خود وقت بگذارد، برای استراحت، تأمل، و ارتباط با روح جهان. حتا در میانه‌ی نبرد، می‌تواند مراقبه کند. گاهی رزم آور می‌نشیند، آرام می‌گیرد، و به آنچه گرداگردش رخ می‌دهد، توجه نمی‌کند. به دنیا چنان می‌نگرد که گویی تماشاگری بیش نیست، نمی‌خواهد رشد کند یا کوچک شود، تنها بی‌مقاومت، تسلیم جنبش زندگی می‌شود. کمی بعد، هر آنچه بس پیچیده می‌نمود، به سادگی می‌گراید و رزم آور به شادی.

.....

.....
 رزم‌آور دربارهی آنان که گمان می‌کنند راه را می‌شناسند،
 حزم می‌کند.

همواره چنان به قدرت تصمیم‌گیری خود اطمینان
 دارند که طعنه‌ای را که سرنوشت در زندگی هرکس
 می‌گنجاند، درک نمی‌کنند؛ و همواره شکوه می‌کنند وقتی
 حادثه‌ی اجتناب‌ناپذیر، در خانه‌شان را می‌کوبد.

رزم‌آور نور رؤیاهایی دارد. رؤیاهایش او را پیش
 می‌برد. اما هرگز به خطا گمان نمی‌کند راه آسان و در باز
 است. می‌داند کیهان همچون کیمیا عمل می‌کند: باز شدن
 و بسته شدن. استادان می‌گویند: «نیروی خود را متناسب
 با وضعیت، متراکم و پراکنده کن.»

زمانی برای عمل و زمانی برای پذیرفتن وجود دارد.
 رزم‌آور تفاوت این دو را می‌داند.

.....

.....
 رزم‌آور نور، پس از آموختن شمشیرزنی، درمی‌یابد که
 باید جنگ‌افزارش را کامل کند، پس به جست و جوی
 زرهی برمی‌خیزد.

از فروشندگان گوناگون می‌شنود:

یکی می‌گوید: «سینه‌پوش تنهایی را برگزین.»

دیگری می‌گوید: «سپر کلبی‌گری را به کارگیر.»

سومی تأکید می‌کند: «بهترین زره آن است که درگیر
 چیزی نشوی.»

و اما رزم‌آور توجه نمی‌کند. با وقار، به
 مکان مقدسش می‌رود و ردای ویران‌ناشدنی ایمان
 را برمی‌گیرد.

ایمان تمامی ضربه‌ها را دفع می‌کند. ایمان زهر را به
 آب زلال دگردیسی می‌بخشد.

.....

یاران اغلب می‌گویند: «همیشه حرف‌های دیگران را باور می‌کنم و همیشه نومید می‌شوم.»
اعتماد به دیگران مهم است؛ رزم‌آور نور از نومیدی نمی‌ترسد، چرا که نیروی شمشیر و قدرت عشق خویش را می‌شناسد.
اما باز، می‌تواند مرزهای خود را تعیین کند: از سویی باید نشانه‌های خدا را پذیرفت و دانست که فرشتگان، از زبان هم‌نوعان ما به ما توصیه می‌کنند. از سوی دیگر، نباید در تصمیم‌گیری ناتوان ماند و همواره به دنبال آن بود که دیگران بگویند چه کنیم.
رزم‌آور به دیگران اعتماد می‌کند، چرا که در وهله‌ی نخست، به خود اعتماد دارد.

رزم‌آور نور با مهربانی و قاطعیت به زندگی می‌نگرد.
او رازی در پیش دارد که روزی راه گشودن آن را خواهد یافت. گاه می‌اندیشد: «این زندگی به جنون می‌ماند.»
حق با اوست. او که تسلیم معجزه‌ی زندگی روزمره است، پی می‌برد که همواره نمی‌تواند عواقب کردار خویش را از پیش بداند. گاه عمل می‌کند، بی آن که بداند چه می‌کند؛ نجات می‌دهد بی آن که بداند چه راه، رنج می‌برد بی آن که دلیل اندوه خویش را بداند.
بله، این زندگی جنونی بیش نیست. لیک خرد اعظم رزم‌آور نور، همان نیک‌گزیدن جنون خویش است.

رزم‌آور نور بر دو ستون در دو سوی دروازه‌ای که می‌خواهد بگشاید، نظاره می‌کند.

یکی را ترس می‌نامند و دیگری را آرزو. رزم‌آور به ستون ترس می‌نگرد و بر آن نوشته می‌یابد: «به جهانی ناشناخته و پرخطر گام خواهی گذارد، آن جا دیگر به کارت نیاید آن‌چه تا کنون آموخته‌ای.»

به ستون آرزو می‌نگرد و بر آن نوشته می‌یابد: «از جهانی شناخته‌برون خواهی رفت و هر آن‌چه را همواره می‌خواست‌های و چنان برایش جنگیده‌ای، بر جای خواهی گذارد.»

رزم‌آور لب‌خند می‌زند، چرا که چیزی او را نمی‌ترساند، و چیزی او را در اختیار نمی‌گیرد. با اطمینان آن کس که می‌داند چه می‌خواهد، دروازه را می‌گشاید.

رزم‌آور نور برای رشد درونی، تمرین مهمی انجام می‌دهد: به رخدادهای خودکار توجه می‌کند، دم و بازدم، پلک زدن، نگریستن به اشیای پیرامون.

هرگاه آشفته باشد، چنین تمرین می‌کند. بدین گونه، از تنش‌ها رها می‌شود و می‌گذارد اشراقش فارغ از تداخل ترس‌ها و خواسته‌ها، با آزادی بیش‌تر عمل کند. مشکلاتی که حل‌ناشدنی می‌نماید، حل می‌شود، دردهایی که تحمل‌ناپذیر می‌نمود، بی‌زحمت از میان می‌رود. او هنگام رویارویی با وضعیتی دشوار، چنین تمرین می‌کند.

.....

رزم‌آور نور نظراتی چنین می‌شنود: «نمی‌خواهم بعضی چیزها را بگویم، مبادا به من حسادت کنند.»

رزم‌آور می‌شنود و می‌خندد: «حسادت، اگر نپذیری‌اش، آسیبی نمی‌رساند. حسادت بخشی از زندگی است و همگان باید رویارویی با آن را بیاموزند.»

البته، او به ندرت از نقشه‌هایش می‌گوید، و گاهی دیگران گمان می‌کنند او از حسادت می‌ترسد.

اما او می‌داند هر بار از رؤیایی سخن می‌گوید، اندکی از نیروی لازم برای تحقق این رؤیا را صرفِ ابرازش کرده است. اگر زیاد سخن بگوید، خطر آن هست که تمام نیروی لازم برای عمل را از دست بدهد.

رزم‌آور نور قدرت واژه‌ها را می‌شناسد.

.....

.....

رزم‌آور نور ارزش پایداری و شجاعت را می‌داند.

هنگام نبرد، بارها ضرباتی نامنتظره دریافت می‌کند و بی‌می‌برد که در جنگ، دشمن نیز در نبردهایی پیروز خواهد شد. وقتی چنین می‌شود، رزم‌آور بر دردهای خود می‌گرید و برای بازیابی نیرو استراحت می‌کند. اما بعد بی‌درنگ به نبرد برای رؤیاهایش باز می‌گردد.

چرا که هرچه دورتر بماند، احتمال بروز احساس ضعف و ترس و جبن بیشتر می‌شود. اگر سواری از اسب فرو افتد و بی‌درنگ دوباره سوار نشود، دیگر هرگز شجاعت آن را نمی‌یابد.

.....

.....
 رزم‌آور نور می‌داند چه کاری به زحمتش می‌ارزد.

با الهام و ایمان، بر اعمال خویش تصمیم می‌گیرد. گاهی به اشخاصی برمی‌خورد که او را به رزم در نبرد فرا می‌خوانند که از آن او نیست، گاهی او را به نبرد در میدان‌هایی می‌خوانند که نمی‌شناسد، یا برایش مهم نیست. اینان می‌خواهند رزم‌آور نور را درگیر چالش‌هایی کنند که برای خودشان مهم است، نه برای او. همواره نزدیکانی هستند که رزم‌آور را ارج می‌نهند، به نیرویش اعتماد می‌کنند، و از آن جا که آشفته‌اند، یاوری او را به هر شکل می‌خواهند. در این لحظات، او لبخند می‌زند و عشقش را نشان می‌دهد، اما پیشنهاد آن‌ها را نمی‌پذیرد. رزم‌آور راستین نور همواره میدان نبرد را خود برمی‌گزیند.

.....

.....
 رزم‌آور نور شکست را می‌شناسد.

شکست را بی‌ارزش نمی‌انگارد و نمی‌گوید: «خوب، این موضوع خیلی هم مهم نیست»، یا «راستش را بگویم، خیلی هم دلم نمی‌خواست موفق شوم». او شکست را چون شکست می‌پذیرد، بی آن که بکوشد آن را به پیروزی مبدل کند. تلخی زخم خوردن، بی‌تفاوتی یاران، تنهایی شکست. در این لحظات، به خود می‌گوید: «برای چیزی جنگیدم و موفق نشدم. در اولین نبرد شکست خوردم.» این جمله نیروی او را تجدید می‌کند. می‌داند هیچ کس همیشه پیروز نمی‌شود، و تفاوت میان اعمال درست و خطایش را می‌فهمد.

.....

.....
 هنگامی که کسی آرزوی چیزی را دارد، سراسر کیهان همدست می‌شود تا بتواند این آرزو را تحقق بخشد. رزم‌آور نور این حقیقت را می‌داند.

برای همین بسیار مراقب اندیشه‌هایش است. زیر سلسله‌ای از نیات خیر، احساساتی نهفته است که هیچ کس جرأت اعتراف به آن‌ها را ندارد: انتقام، خودویران‌گری، احساس گناه یا ترس از پیروزی، شادی مرگ‌آلود از مصایب دیگران.

کیهان قضاوت نمی‌کند، فقط برای دست یافتن به آنچه می‌خواهیم، با ما همدست می‌شود. برای همین، رزم‌آور شهامت نگریستن به درون سایه‌های روح خویش دارد، او می‌نگرد تا ببیند مبدا آنچه را که برای خود نمی‌خواهد، برای دیگران بخواهد.

او همواره بسیار مراقب اندیشه‌هایش است.

.....
 مسیح گفته است: «باشد که آری تو آری باشد، و نه تو نه.» رزم‌آور اگر مسؤولیتی را بپذیرد، پای حرفش می‌ایستد. آنان که قول می‌دهند و عمل نمی‌کنند، حرمت خود را زیر پای می‌گذارند و از اعمال خویش شرمندeh‌اند، زندگی‌شان به گریز می‌گذرد؛ نیرویی که برای بهانه‌آوردن و زیر پای گذاردن حرف خود صرف می‌کنند، بسیار بیشتر از نیرویی است که رزم‌آور نور برای ایستادن بر پای حرف خود صرف می‌کند.

گاهی او نیز مسؤولیتی احمقانه می‌پذیرد که به او آسیب می‌رساند. او این رفتار را تکرار نخواهد کرد، اما به قول خود عمل می‌کند و بهای تصمیم‌گیری نسنجیده‌ی خود را می‌پردازد.

.....

رزم‌آور اگر در نبردی پیروز شود، آن را جشن می‌گیرد.

این پیروزی با لحظات دشوار، شب‌های پردرنگ، روزهای پیاپی انتظار همراه بوده است. از ادوار کهن، جشن پیروزی بخشی از آیین زندگی بوده است: گرامی داشتن، یک آیین گذر است.

یاران شادی رزم‌آور نور را می‌بینند و می‌اندیشند: «چرا چنین می‌کند؟ شاید در نبرد بعدی نومید شود. شاید خشم دشمن را برانگیزد.»

اما رزم‌آور انگیزه‌ی خود را می‌داند. او از بهترین هدیه‌ای که پیروزی می‌تواند نصیبش کند، بهره می‌برد: اعتماد به نفس.

امروز پیروزی دیروز خود را جشن می‌گیرد، تا برای نبرد فردا نیروی بیش‌تری داشته باشد.

.....

.....

روزی، بدون هیچ پیش‌آگهی، رزم‌آور کشف می‌کند که دیگر با شوق پیشین نمی‌جنگد.

همان کارهای گذشته را انجام می‌دهد، اما چنان می‌نماید که رفتارهایش معنایشان را از دست داده. در این لحظه، تنها یک انتخاب دارد: ادامه به انجام نبرد نیک. از روی اجبار، یا ترس، یا هر انگیزه‌ی دیگری، به نیایش ادامه می‌دهد، اما حرکت خود را قطع نمی‌کند.

می‌داند فرشته‌ی او که الهامش می‌بخشید، به تفرج رفته است. رزم‌آور توجه را بر نبردش متمرکز می‌کند و پایدار می‌ماند، هرچند بی‌حاصل بنماید. دیری نمی‌گذرد که فرشته باز می‌گردد و صدای برهم خوردن بال‌هایش، شادی را به او باز می‌گرداند.

.....

رزم‌آور نور دانسته‌هایش را از راه، در اختیار دیگران
نیز می‌گذارد.

آن که یاری می‌کند، یاری خواهد شد، و باید آن چه
را آموخته، بیاموزاند. پس او کنار آتش می‌نشیند و
ماجراهای نبرد روزش را تعریف می‌کند.

دوستی در گوشش می‌گوید: «چرا فوت و فنت را این
قدر باز بیان می‌کنی؟ نمی‌ترسی مجبور شوی فتوحاتت را
با دیگران تقسیم کنی؟»

رزم‌آور فقط لبخند می‌زند و پاسخ نمی‌دهد. می‌داند
اگر قرار است در پایان سفر به بهشتی خالی برسد،
نبردش به زحمتش نمی‌ارزد.

رزم‌آور نور آموخته که خداوند

تنهایی را برای آموختن هم‌زیستی به کار می‌گیرد،
خشم را برای نشان دادن ارزش بی‌نهایت صلح،
و کسالت را برای ابراز اهمیت ماجراجویی و
ترک گذشته.

خداوند سکوت را برای آموختن مسؤولیت‌پذیری
در قبال کلمات به کار می‌گیرد،

استراحت را برای درک ارزش بیداری،
و بیماری را برای چشیدن برکت سلامتی.

خداوند آتش را برای آموختن آب،
زمین را برای فهماندن ارزش هوا،
و مرگ را برای نشان دادن ارزش زندگی
به کار می‌گیرد.

.....

رزم‌آور نور می‌دهد، پیش از آن که از او بخواهند.
 برخی یاران که می‌بینند، می‌گویند: «کسی که به چیزی نیاز دارد، باید آن را بخواهد.»
 اما رزم‌آور می‌داند که بسیاری نمی‌توانند، به سادگی، نمی‌توانند یاری بجویند. کنارش افرادی هستند که قلب‌شان چنان شکننده است که فقط به عشق‌های ناسالم روی می‌آورند: تشنه‌ی محبتند، و از نشان دادن آن شرم می‌کنند.
 رزم‌آور آن‌ها را گرد آتش جمع می‌کند، برایشان قصه می‌گوید، غذایش را با آن‌ها تقسیم می‌کند، با آن‌ها سرمست می‌شود.
 آنان که بدبختی دیگران را با بی‌تفاوتی می‌نگرند، خود از همه بدبخت‌ترند.

.....

.....

زه‌ساز اگر همواره کشیده بماند، از کوک خارج می‌شود.
 رزم‌آورانِ همواره در حال تمرین، سرعت خود را هنگام نبرد از دست می‌دهند. اسبانی که همواره از روی مانع می‌پرند، سرانجام پای خود را می‌شکنند. کمان‌هایی که همواره کشیده‌اند، دیگر نمی‌توانند با همان نیروی همیشگی تیر بیندازند.
 برای همین، رزم‌آور نور، هرچند بی‌حاصل، خود را با امور روزمره هم سرگرم می‌کند.

.....

رزم‌آور نور به این سخن لائوزه گوش می‌دهد که باید تصور روزها و ساعت‌ها را فراموش کنیم تا بتوانیم توجه بیش‌تری به دقایق کنیم.

تنها چنین می‌تواند مشکلات خاصی را، پیش از بروز حل کند؛ توجه به جزئیات، مانع بروز نکبت‌های بزرگ می‌شود.

اما اندیشیدن به جزئیات به معنای جزئی‌اندیشیدن نیست. وسواس بیش از حد می‌تواند تمامی وجوه شادی را از زندگی بزداید.

رزم‌آور می‌داند یک رؤیای بزرگ از بخش‌های بسیار و متفاوتی تشکیل شده است، همان‌گونه که نور روز متشکل از میلیون‌ها پرتو است.

گاهی طی مسیر رزم‌آور یکنواخت می‌شود.
 آن‌گاه او آموزه‌ی ناخمن براتیسلاوی را به کار می‌گیرد: «اگر نمی‌توانی مراقبه کنی، باید تنها یک کلمه را مدام تکرار کنی. برای روح خوب است. چیز دیگری نگو، تنها کلمه‌ای را بی‌وقفه و بارها تکرار کن. کم‌کم معنای خود را از دست می‌دهد و معنای نوینی می‌یابد. خدا دروازه‌ها را می‌گشاید و می‌توانی یک کلمه‌ی ساده را برای گفتن هر آنچه می‌خواهی به کار ببری.»
 رزم‌آور وقتی خود را ناچار به بارها تکرار وظیفه‌ای می‌بیند، از این روش استفاده می‌کند، و از کار خود نیایشی می‌سازد.

.....

رزم‌آور نور قطعیتی ندارد. تنها راهی در پیش دارد و می‌کوشد مطابق زمان، خود را با آن تطبیق دهد.

در تابستان، جنگ‌افزارها و روش‌هایی متفاوت با زمستان به کار می‌گیرد. انعطاف‌پذیر است و از زاویه‌ی درست و نادرست به جهان نمی‌نگرد، بر مبنای مناسب‌ترین رفتار در آن لحظه عمل می‌کند.

می‌داند یارانش نیز باید خود را تطبیق دهند، و وقتی کردار خود را عوض می‌کنند، شگفت‌زده نمی‌شود.

به هر یک از آن‌ها زمان لازم را برای توجیه اعمال‌شان می‌دهد.

اما در برابر خیانت بی‌رحم است.

.....

.....

رزم‌آور نور با یارانش کنار آتش می‌نشیند.

ساعت‌ها هم را متهم می‌کنند، اما سرانجام شب همه در یک خیمه می‌خوابند و اهانت‌ها را از یاد می‌برند.

گاهی تازه‌واردی از راه می‌رسد که هنوز سرگذشت مشترکی با آن‌ها ندارد، پس تنها کیفیات خود را نمایش می‌دهد و برخی او را استاد می‌انگارند.

اما رزم‌آور نور هرگز او را با هم‌زمان قدیمی‌اش مقایسه نمی‌کند. این بیگانه خوش آمده است، اما تنها هنگامی به او اعتماد می‌کند که نقص‌هایش را هم بشناسد.

رزم‌آور نور بدون شناختن محدودیت‌های متحدانش، وارد نبرد نمی‌شود.

.....

.....
 رزم‌آور نور این مثل قدیمی را می‌داند: «اگر پشیمانی
 کشنده بود...»

و او می‌داند پشیمانی کشنده است؛ اندک اندک روح
 کسی را که بدی کرده، می‌خورد و به خودویران‌گری
 منجر می‌شود.

رزم‌آور نمی‌خواهد این‌گونه بمیرد. وقتی با سماجت
 یا به خطا عمل می‌کند - انسان سرشار از نقص است -
 از عذرخواهی شرم ندارد.

اگر هنوز ممکن باشد، از نیرویش برای ترمیم
 بدکرداری‌اش استفاده می‌کند. اگر کسی که رزم‌آور به او
 بد کرده در گذشته، به غریبه‌ای نیکی می‌کند و نیکی‌اش
 را به روح قربانی‌اش تقدیم می‌کند.

رزم‌آور نور پشیمان نیست، که پشیمانی کشنده
 است. او فروتن است و مایل است بدی خود را
 جبران کند.

.....

.....
 تمام رزم‌آوران نور از مادر خود شنیده‌اند: «پسرم عقلش را از
 دست داده که این کار را می‌کند، اما در اعماق وجودش
 آدم خیلی خوبی است.»

با این که به مادرش احترام می‌گذارد، می‌داند این
 گونه نیست. او گاهی به خاطر گستاخی‌هایش احساس
 گناه می‌کند، اما همیشه هم زندگی‌اش را به طلب بخشش
 به خاطر خطاهایش نمی‌گذراند، چرا که بدین ترتیب،
 هرگز راه را اصلاح نخواهد کرد.

او از عقل سلیم برای قضاوت درباره‌ی نتیجه‌ی
 اعمالش استفاده می‌کند و نه نیاتش. تمام اعمالش را
 می‌سنجد، حتا اگر مجبور باشد بهای گزافی برای
 اشتباهش بپردازد.

ضرب‌المثل قدیمی عربی می‌گوید: «خدا درخت را از
 میوه‌هایش می‌شناسد، نه ریشه‌هایش.»

.....

پیش از تصمیمی مهم - اعلام جنگ، جابه‌جایی به همراه یاران
 به دشتی دیگر، انتخاب کشتزاری برای شخم زدن -
 رزم‌آور از خود می‌پرسد: «این چه تأثیری بر پنجمین
 نسل اخلاف من دارد؟»
 رزم‌آور می‌داند عواقب اعمال هرکس تا مدت‌ها
 ادامه دارد، و باید بداند برای پنجمین نسل خویش چه
 جهانی به جای می‌گذارد.

کسی به رزم‌آور نور می‌گوید: «در یک جام آب، توفان
 به پا نکن.»
 اما او هرگز در مورد لحظات دشوار مبالغه نمی‌کند
 و همواره خونسردی لازم را حفظ می‌کند.
 البته هرگز با درد و رنج دیگران قمار نمی‌کند.
 امری جزئی که بر او هیچ تأثیر ندارد، می‌تواند
 همچون روشن کردن فتیله‌ی تلامبی حاضر در روح
 برادرش عمل کند. رزم‌آور به رنج دیگران احترام
 می‌گذارد و آن را با رنج خود مقایسه نمی‌کند.
 جام رنج برای همگان به یک شکل نیست.

گانندی گفت: «نخستین کیفیت لازم برای راه روحانی، شجاعت است.»

جهان در نظر ترسوها خطرناک و تهدیدکننده می‌نماید. دنبال امنیت زندگی بی‌مبارزه‌اند، خود را برای آن چه گمان می‌کنند مالکند، تا دندان مسلح می‌کنند. ترسوها خود سازنده‌ی باروهای زندان خویشند. رزم‌آور نور افکارش را ماورای افق حفظ می‌کند. می‌داند اگر برای دنیا کاری نکنند، کس دیگری هم نخواهد کرد.

پس در نبرد نیک شرکت می‌کند و دیگران را یاری می‌دهد، حتا اگر درست نداند برای چه چنین می‌کند.

رزم‌آور نور با دقت متنی را که روح جهان برای چیکو خاویز فرستاد، می‌خواند:

«وقتی می‌توانی بر مشکلات ارتباطی عظیم غلبه کنی، خود را اسیر لحظات دشوار نکن، لحظاتی را به یاد آر که از آزمون دیگری در زندگی گذشته‌ای. وقتی دوره‌ی دراز درمان را پشت سر می‌گذاری، به رنجی که برده‌ای نیندیش، به برکتی بیندیش که از سوی خدا سلامتی را بر تو روا داشت.

تا پایان عمر نیکی‌هایی را در خاطره‌ات نگاه دار که از مشکلات برآمده است. این نیکی‌ها نشانی از توانایی توست، و در برابر هر مانعی به تو اعتماد به نفس می‌بخشد.»

.....

رزم‌آور نور بر معجزات کوچک زندگی روزمره تعمق می‌کند.
 اگر می‌تواند زیبایی را ببیند، به خاطر آن است
 که زیبایی را درون خویش دارد، چرا که جهان آینه‌ای
 است و بازتاب چهره‌ی هرکس را به او می‌نماید.
 هرچند رزم‌آور نقص‌ها و محدودیت‌های خود را
 می‌شناسد، اما توانش را برای حفظ روحیه در لحظات
 بحران به کار می‌برد.
 هرچه باشد، جهان می‌کوشد یاری‌اش کند، هرچند
 تمام اطرافیان‌ش خلاف این را بگویند.

.....

.....

زباله‌ای عاطفی وجود دارد: این زباله در کارخانه‌ی تفکر پدید
 می‌آید. رنج‌هایی که گذشته و دیگر حاصلی ندارد.
 احتیاط‌هایی که در گذشته مهم بوده، اما اکنون دیگر به
 کاری نمی‌آید.
 رزم‌آور نیز خاطراتی دارد، اما می‌تواند مفید را از
 غیرضروری تشخیص دهد؛ او خود را از زباله‌های عاطفی
 رها می‌کند.
 رفیقی می‌گوید: «اما این بخشی از سرگذشتم است.
 چرا باید احساساتی را که هستم را رقم زده،
 ترک کنم؟»
 رزم‌آور لبخند می‌زند، اما نمی‌خواهد چیزهایی را
 که دیگر احساس نمی‌کند، دوباره زنده کند. او تغییر
 می‌کند، و می‌خواهد احساساتش همراهی‌اش کنند.

.....

.....
 استاد وقتی رزم آور را افسرده می‌بیند، می‌گوید:

«تو بسیار فراتر از آن کسی هستی که در لحظه‌های اندوه نشان می‌دهی.»

«وقتی بسیاری می‌روند (به دلایلی که هرگز نخواهیم فهمید)، تو می‌مانی.»

«چرا خدا آن افراد چنان باورناپذیر را برده و تو را به خود واگذاشته؟»

«در این لحظه، میلیون‌ها نفر واداده‌اند. شکوه نمی‌کنند، نمی‌گریند، دیگر هیچ نمی‌کنند؛ خود را رها کرده‌اند تا زمان بگذرد، زیرا ظرفیت واکنش را از دست داده‌اند.»

«اما تو اندوهگینی. و این ثابت می‌کند روح‌ت هنوز زنده است.»

.....

.....
 گاهی در میان نبردی که بی‌پایان می‌نماید، فکری به ذهن رزم‌آور می‌رسد و می‌تواند در اندک زمانی پیروز شود.

آن‌گاه می‌اندیشد: «چرا این همه مدت در نبردی رنج بردم که می‌توانستم با نصف نیرویی که صرف کردم در آن موفق شوم؟»

در حقیقت، هر مشکلی که حل شود، آسان می‌نماید. پیروزی عظیمی که امروز آسان به نظر می‌رسد، حاصل پیروزی‌های کوچکی است که نادیده گذشته‌اند.

پس رزم‌آور نور آن چه را رخ داده می‌فهمد و آرام می‌خوابد. به جای آن که خود را به طولانی شدن نبرد سرزنش کند، از پیروزی نهایی شاد می‌شود.

.....

.....
 دو نوع نیایش وجود دارد:

نخست آن که کسی می‌خواهد اتفاقات مشخصی رخ دهد. می‌خواهد به خدا بگوید چه کار کند. نه زمان و نه مکانی در اختیار خالق می‌گذارد تا عمل کند. خدا که بهتر می‌داند چه چیزی برای هرکس بهتر است، مطابق برنامه‌ی خود عمل می‌کند و شخص احساس می‌کند نیایش‌اش شنیده نشده است.

نوع دوم دعا این است که حتا بدون درک روش‌های قادر متعال، انسان می‌گذارد که برنامه‌های خدا در زندگی‌اش رخ دهد. او دعا می‌کند که رنج از او دور شود، شادی نبرد نیک را می‌خواهد، اما فراموش نمی‌کند که مدام بگوید: «اراده‌ی تو محقق شود»
 رزم‌آور نور به شیوه‌ی دوم نیایش می‌کند.

.....

.....
 رزم‌آور می‌داند کلمات بسیار مهم در تمام زبان‌ها، کلمات کوچکی‌اند: بله. عشق. خدا.
 کلماتی که به آسانی بر زبان می‌آید و و فضاهای بسیار عظیمی را می‌آکند.
 اما واژه‌ی کوچک دیگری هم وجود دارد که بسیاری در گفتن آن مشکل دارند: نه.
 کسی که هرگز نه نمی‌گوید، خود را سخاوتمند و فهیم و مؤدب می‌انگارد؛ چرا که می‌گویند نه نفرین شده و خودپسندانه و غیرروحانی است.
 رزم‌آور در این دام نمی‌افتد. لحظاتی هست که هنگام «آری» گفتن به دیگران، به خود «نه» می‌گوید.
 برای همین، اگر قلبش «نه» می‌گوید، هرگز «آری» بر زبانش جاری نمی‌شود.

.....

.....
 افراد زیادی در میان جاده ایستاده‌اند و راهی را که به بهشت
 می‌رود، بسته‌اند.

متدین متعصب می‌گوید: «چرا گناه‌کاران؟»
 اخلاق‌گرا فریاد می‌زند: «روسپی در جشن
 شرکت کند؟»

نگهبان ارزش‌های اجتماعی فریاد می‌زند: «زن
 زناکار را چه گونه می‌تواند بخشید که گناهکار است!»
 توبه‌کار گریبان می‌درد: «چرا باید کوری را شفا
 داد که تنها به بیماری خودش فکر می‌کند و هرگز
 قدرشناس نیست؟»

تارک دنیا برمی‌آشوبد: «چه گونه می‌گذاری این زن
 عطری چنان گران‌بها به موهایش بزند؟ چرا آن را
 نمی‌فروشی تا غذا بخری؟»

مسیح با لب‌خند در را گشوده نگاه می‌دارد.
 و رزم‌آوران نور، فارغ از تمام این فریادهای عصبی،
 وارد می‌شوند.

.....

.....
 یکم: خدا یعنی ایثار. در این زندگی رنج ببرید، در زندگی بعدی
 شاد خواهید بود.

دوم: تنها کودکان حق دارند خوش بگذرانند. زیر فشار
 زندگی کنید.

سوم: دیگران بهتر می‌دانند چه برای ما خوب است، چرا که
 بیشتر از ما تجربه دارند.

چهارم: وظیفه داریم دیگران را راضی کنیم. باید دیگران را
 خوشنود کنیم، حتا اگر لازم باشد به خاطر آن، از مسایل
 مهمی چشم‌پوشیم.

پنجم: نباید از جام شادی نوشید؛ ممکن است بیش از حد از آن
 خوشمان بیاید و همیشه در دسترس ما نیست.

ششم: باید تمام مجازات‌ها را پذیرفت. ما گناهکاریم.

هفتم: ترس نشانه‌ی هشدار است. نباید خطر کرد.

این‌ها فرمان‌هایی است که هیچ رزم‌آور نوری
 پیروی نمی‌کند.

.....

دشمن خردمند است.

هر وقت بتواند، آسان‌ترین و مؤثرترین سلاحش را بر می‌گیرد: توطئه. به کارگیری آن نیازمند صرف نیروی چندانی نیست، چرا که دیگران برای او کار می‌کنند. با واژه‌های سوء می‌توان ماه‌ها اخلاص و سال‌ها جست و جوی یکپارچگی روانی را نابود کرد.

رزم‌آور نور اغلب قربانی این دام می‌شود. نمی‌داند ضربه از کجا آمده و نمی‌تواند ثابت کند این تهمت‌ها نارواست. توطئه نمی‌گذارد حق از خود دفاع کند: بی‌محاکمه محکوم می‌کند.

پس رزم‌آور عواقب و مجازات‌هایی را دریافت می‌کند که سزاوارشان نیست، اما کلام نیرومند است و او این را می‌داند. اما در سکوت رنج می‌برد و هرگز از همین سلاح بر علیه حریفش استفاده نمی‌کند. رزم‌آور نور جبون نیست.

ضرب‌المثلی عربی می‌گوید: «اگر به احمق هزار عقل بدهی، باز او

هیچ نمی‌خواهد جز عقل تو.»

وقتی رزم‌آور نور آغاز به کاشت باغ خود می‌کند، می‌بیند که همسایه‌اش آن‌جا مراقب اوست. همسایه دوست دارد درباره‌ی افشاندن بذر اعمال، کود دادن به اندیشه‌ها و آبیاری پیروزی‌ها به او توصیه‌هایی بکند.

اگر به حرف‌های او عمل کند، کاری را به انجام می‌رساند که از آن او نیست؛ باغی که عمل می‌آید، باغ همسایه خواهد بود.

اما رزم‌آور راستین نور می‌داند که هر باغ اسرار خود را دارد، تنها دست بردبار باغبان می‌تواند رازش را بگشاید. پس ترجیح می‌دهد تمرکز خود را به باغ، به باران و فصول معطوف کند.

می‌داند آن ابلهی که درباره‌ی باغ همسایه نظر می‌دهد، به گیاهان خود نمی‌رسد.

.....
 برای جنگ باید چشم‌ها را گشود و یاران وفاداری در کنار خود داشت.

پیش می‌آید که ناگهان آن که کنار رزم‌آور نور می‌جنگد، به دشمن او مبدل می‌شود.

نخستین واکنش رزم‌آور خشم است؛ اما او می‌داند که مبارز کور در میان جنگ گم می‌شود.

پس می‌کوشد جنبه‌های نیکی را که متحد قدیمی‌اش در دوران هم‌رزمی داشته، ببیند؛ می‌کوشد آن چه او را به این تغییر ناگهانی و غیرمنتظره‌ی رفتار واداشته، درک کند، و زخم‌هایی را که در روح او جمع شده، بشناسد. می‌کوشد آن چه را که یکی از آنها را از گفت و گو باز داشته، کشف کند.

هیچ چیز مطلقاً خیر یا شر نیست؛ رزم‌آور نور، وقتی دشمن جدیدی می‌یابد، به این موضوع می‌اندیشد.

.....
 رزم‌آور می‌داند هدف، وسیله را توجیه نمی‌کند.

چرا که هدفی درکار نیست؛ فقط وسیله هست.

زندگی انسان را از ناشناخته‌ای به سوی ناشناخته‌ای دیگر می‌برد. هر لحظه آکنده از این راز شورانگیز است:

رزم‌آور نمی‌داند از کجا آمده و کجا می‌رود.

اما به تصادف این جا نیست. او از غافل‌گیری شاد می‌شود، از دیدن چشم‌اندازهای تازه به شوق می‌آید. بارها احساس ترس می‌کند، اما این برای یک رزم‌آور طبیعی است.

اگر تنها به هدف بیندیشد، نمی‌تواند به نشانه‌های راه توجه کند؛ اگر فقط ذهن خود را بر پرسشی متمرکز کند، هزاران پاسخ را کنار خود از دست می‌دهد. به خاطر همین، رزم‌آور خود را تسلیم می‌کند.

.....
 رزم‌آور نور پدیده‌ی تأثیر آبخاری را می‌شناسد.

او بارها دیده که کسی به دیگری بد می‌کند و آن شخص شهامت و اکنش نداشته و به خاطر جبن و نفرت، خشم خود را بر ضعیف‌تر از خود تخلیه کرده است، که او هم به نوبه‌ی خود بر شخصی دیگر تلافی کرده است و بدین ترتیب، زنجیری از نکبت شکل می‌گیرد. هیچ کس عواقب بی‌رحمی‌های خود را نمی‌داند.

پس رزم‌آور مراقب چه‌گونگی استفاده از شمشیرش است و تنها هنگامی دشمنی را می‌پذیرد که سزاوار او باشد. در لحظات خشم، ترجیح می‌دهد به صخره مشت بزند و دست خود را زخم کند.

زخم دستش خوب می‌شود؛ اما کودکی که از پدرش کتک می‌خورد چون پدرش در مبارزه‌ای شکست خورده، داغ آن زخم را تا پایان زندگی با خود می‌برد.

.....

.....
 وقتی فرمان تغییر می‌رسد، رزم‌آور با تمام یارانی که در طول راه یافته، وداع می‌کند. به برخی آموخته که چه‌گونه صدای ناقوس‌های معبد غرق شده را بشنوند، و برای برخی دیگر، کنار آتش، قصه گفته است.

قلبش اندوهگین است، اما می‌داند شمشیرش مقدس است و باید از فرمان آن کسی که نبردش را تقدیم او کرده، پیروی کند.

پس رزم‌آور نور هم‌سفرانش را سپاس می‌گوید، دمی ژرف فرو می‌دهد و پیش می‌رود، سرشار از خاطرات سفری از یاد نرفتنی.

.....

زن سخنش را به پایان برد. شب رسیده بود. هر دو زایش ماه
را تماشا کردند.

مرد گفت: «در آن چه برایم گفتی، تناقض های
زیادی است.»
زن برخاست و گفت:

- «بدرود. تو می دانستی ناقوس های اعماق دریا
افسانه نیست. اما تنها زمانی نوایشان را شنیدی که
دریافتی باد، مرغان دریایی، زمزمه ی برگ های
نخل، همه بخشی از طنین نوای ناقوس هاست.
«به همین شیوه، رزم آور نور می داند هرآنچه
پیرامونش است، پیروزی هایش، شکست هایش،
شیفتگی و نومیدی اش، بخشی از نبرد نیک است. و
روش استفاده از تدبیر لازم در لحظه ی مقرر را
خواهد آموخت. رزم آور نمی خواهد منطقی باشد،
او زندگی با تناقض های خویش را می آموزد.»
مرکد پرسید: «تنوکی هستی؟»
اما زن دور می شد، بر فراز موج ها گام بر
می داشت، به سوی ماهی که زاده می شد.

O Manual Do Guerreiro da Luz

Paulo Coelho

Caravan Books
www.caravanpubs.net
Tehran 2004